

نقش قزلباشان صفوی در تاریخ ایران

امیر حسین خنجی

نشر الکترونیک توسط

وبگاه ایران تاریخ

www.irantarikh.com

فهرست مطالب

بخش نخست: خاندان صفوی و پدیدهٔ قزلباش

- گفتار نخست: خاندان صفوی ۶
۱. تصوف دوران مغولان ۸
۲. شیخ صفی الدین اردبیلی ۱۴
۳. فرزندان شیخ صفی الدین ۲۷
- گفتار دوم: منشأ قزلباشان و عقاید آنها ۳۰
۱. پیدایش شیعیان بکتاشی در اناتولی ۳۰
۲. شیخ جنید در اناتولی و رهبری بکتاشیهها ۴۰
۳. شیخ حیدر و بکتاشیههای اناتولی ۴۷
۴. تشکیل سپاه قزلباش توسط شیخ حیدر ۵۱
۵. سلطان علی و قزلباشانش ۵۰

بخش دوم: تشکیل سلطنت قزلباش

- گفتار نخست: شاه اسماعیل صفوی ۶۴
۱. کودکی و نوجوانی شاه اسماعیل ۶۴
۲. انتقام از شروانشاه و تخریب اران و شروان ۷۴
۳. تسخیر تبریز و آذربایجان ۷۸
۴. تشکیل سلطنت صفوی ۹۴
- گفتار دوم: تسخیر ایران توسط قزلباشان ۱۰۱
۱. تصرف اسپهان ۱۰۱
۲. تصرف پارس و کرمان ۱۰۳
۳. جشن مردم قم و کاشان به مناسبت پیروزیهای قزلباشان ۱۰۷
۴. تصرف خوار و سمنان و فیروزکوه ۱۱۱
۵. کشتار در شهر طیس ۱۱۵
۶. تصرف عراق ۱۲۱
۷. تصرف خراسان ۱۲۷
۸. جدایی ماوراءالنهر (سغد و خوارزم) از ایران ۱۳۹

بخش سوم: تحریکات قزلباشان صفوی در کشور عثمانی و پی آمدهایش

- گفتار نخست: جنگ چال‌دیران و ازدست رفتن بخشی از غرب ایران ۱۴۸

- ۱۴۸ ۱. روابط سلطان بایزید عثمانی با شاه اسماعیل
- ۱۵۵ ۲. آشفتگی اوضاع سیاسی در کشور عثمانی
- ۱۵۷ ۳. فتنه‌های شیعیان بکتاشی در کشور عثمانی
- ۱۶۲ ۴. سرکوب شیعیان بکتاشی توسط سلطان سلیم
- ۱۶۶ ۵. تصمیم سلطان سلیم به جنگ با شاه اسماعیل
- ۱۶۹ ۶. لشکرکشی سلطان سلیم به ایران
- ۱۷۵ ۷. شکست قزلباشان در جنگ چال‌دیران
- ۱۸۱ ۸. شادمانی مردم تبریز از شکست قزلباشان
- ۱۸۵ ۹. تشکیل مجدد سلطنت قزلباشان
- ۱۸۹ ۱۰. الحاق ارزنجان و دیار بکر به کشور عثمانی
- ۱۹۵ گفتار دوم: گسترش سلطه عثمانی در خاورمیانه
- ۱۹۸ ۱. تصرف شام و مصر توسط سلطان سلیم
- ۲۰۷ ۲. تبدیل سلطنت عثمانی به خلافت عثمانی
- ۲۱۲ ۳. فروریختن نخوت شاه اسماعیل پس از فاجعه چال‌دیران
- ۲۲۱ ۴. اشغال آذربایجان و همدان و کردستان و عراق توسط عثمانیان
- بخش چهارم: پی آمدهای فرهنگی اجتماعی ظهور قزلباشان در ایران**
- ۲۲۸ گفتار نخست: سازمان و تشکیلات قزلباشان صفوی
- ۲۲۸ ۱. قزلباشان (صوفیان)
- ۲۴۱ ۲. تشکیلات دولتی
- ۲۵۲ ۳. دسته‌جات تبرّایی
- ۲۶۵ ۴. دسته چگین‌ها (آدمخواران صفوی)
- ۲۶۶ ۵. نفاق‌پروری
- ۲۷۰ گفتار دوم: پیدایش روحانیت صفوی
- ۲۷۰ ۱. تعریف روحانی و روحانیت
- ۲۷۱ ۲. منشأ روحانیت صفوی
- ۲۸۱ ۳. پیدایش ولایت فقیه
- ۲۹۵ ۴. تدوین تئوری نفرت
- ۳۱۰ ۵. بازنویسی تاریخ اسلام
- ۳۳۳ گفتار سوم: انزوای تاریخی ایران
- ۳۵۳ منابع اساسی

بخش نخست

خاندانِ صفوی
و پدیدهٔ قزلباش

گفتار نخست

خاندان صفوی

پدیده «قزلباشان» که زاینده «تشیع صفوی» در تاریخ کشور ما است از بحث‌انگیزترین موضوعات تاریخ ایران است. ایران‌شناسانی چون ادوارد براون و والترهینتس،^۱ و کسانی چون لرد استانلی و چارلز گری^۲ این پدیده را یک ضرورت تاریخی برای حفظ وحدت ملی و استقلال میهنی ایران تلقی کرده‌اند؛ محققان اکادمی علوم شوروی سابق چون پتروشوفسکی و پیکولوسکایا و دیگران^۳ عقیده دارند که سلطنت قزلباشان یک امر عادی و استمرار طبیعی حاکمیت قوم ترک در ایران بوده است. بزرگان ایرانی معاصر ظهور قزلباشان به ویژه شیخ فضل الله روزبهان خنجی^۴ و شیخ شرف‌الدین بدلیسی^۵ از پدیده قزلباش به عنوان بلای ایران ستیز و دین‌برانداز یاد کرده‌اند. شماری از مورخان ایرانی سده حاضر ظهور صفویه را یکی از الطاف خدایی برای انتشار و تقویت «اسلام اهل بیت» (یعنی تشیع صفوی) دانسته‌اند. علی شریعتی نیز درباره تشیع صفوی نظر خاصی دارد که در حد داوری یک مرد دانشگاه‌دیده ولایت‌گرای مذهب‌پرست آرزومند حاکمیت جهانی نوعی شیعه دوازده امامی که پرداخته ذهن خود او است درخور توجه و مطالعه است. سید احمد کسروی نیز درباره صفویه و تشیع صفوی نظر پرخاشگرانه خاص خودش را دارد که در دو جزوه «شیخ صفی و تبارش» و

-
- ۱- اولی در «تاریخ ادبیات ایران» و دومی در «تشکیل دولت ملی در ایران».
 - ۲- در یادداشتهای ترجمه شده به پارسی تحت عنوان «سفرنامه ونیزیان در ایران».
 - ۳- در «اسلام در ایران» و در «تاریخ ایران».
 - ۴- در کتاب «عالم آرای امینی».
 - ۵- در کتاب «شرفنامه».

«شیعی‌گری» و برخی دیگر از نوشته‌هایش بیان شده است.

برای آشنایی با عوامل و انگیزه‌های پیدایش قزلباشان در ایران کتابهای بسیاری از وقایع‌نگاران دربار شاه اسماعیل و شاه تهماسب اول در دست است که موثّق‌ترین منبع مرجع برای پژوهندگان موضوع پیدایش قزلباشان صفوی است. این نویسندگان در سدهٔ نخست سلطنت قزلباشان دست‌کم ده عنوان کتاب تألیف کرده‌اند که حاوی مطالب بسیار دربارهٔ پیدایش و اعتلای صفویه است. این تألیفها عبارتند از:

(۱) تاریخ حبیب‌السیر، تألیف غیاث‌الدین خواندمیر؛

(۲) فتوحات شاهی، تألیف ابراهیم امینی؛

(۳) ذیل تاریخ حبیب‌السیر، تألیف میرمحمود خواندمیر؛

(۴) لبُّ التواریخ، تألیف یحیا قزوینی؛

(۵) احسن التواریخ، تألیف حسن بیک روملو؛

(۶) جهانگشای خاقان، مؤلف ناشناس؛

(۷) تاریخ جهان‌آرا، تألیف قاضی احمد غفاری؛

(۸) تکمِلَةُ الأخبار، تألیف عبدی بیک نویدی؛

(۹) جواهر الاخبار، تألیف بوداق قزوینی؛

(۱۰) عالم‌آرای شاه تهماسب، مؤلف مجهول.

به دنبال اینها کتابهای متعددی توسط وقایع‌نگاران دربار صفوی به رشتهٔ تحریر در آمد که مطالب ارزنده‌ئی دربارهٔ چه‌گونگی پیدایش قزلباشان در اختیار ما می‌گذارند. در میان این تألیفات می‌توان از کتابهای زیر یاد کرد:

(۱) خلاصه التواریخ، تألیف قاضی احمد قمی.

(۲) عالم‌آرای عباسی، تألیف اسکندر بیک منشی.

(۳) عالم‌آرای صفوی، مؤلف مجهول.

(۴) سلسله النَّسَب صفویه، تألیف شیخ حسین پیرزاده زهدی.

علاوه بر اینها شماری از اروپائیان که در زمان شاه اسماعیل و شاه تهماسب

به عنوان بازرگانان خریدار کالاهای تاراجی قزلباشان از ایرانیان در پیرامون اردوگاههای قزلباشان دور می‌زده و در میان ایران و اروپا آمد و شد می‌کرده‌اند، یادداشتهای ارزنده‌ئی به صورت سفرنامه از خود برجای نهاده‌اند که حاوی حقایق بسیار دربارهٔ رخدادهای دوران اولیهٔ روی کار آمدن قزلباشان صفوی است. پیدایش قزلباشان صفوی با پیدایش تصوف پیرپرست (ولی پرست) در سده‌های حاکمیت ترکان در خاورمیانه از دوران سلجوقی به بعد و تحولاتی که در دوران مغولان و ایلخانان در آن رخ داد ارتباط تنگاتنگ دارد؛ و کسانی که در تاریخ صفوی مطالعه کرده‌اند مطالعه‌شان را با بررسی چه‌گونگی شکل‌گیری و تحول و تطور تصوف دوران سلطهٔ مغولان در ایران و خاورمیانه آغاز کرده‌اند.

۱. تصوف دوران مغولان

تصوف سده‌های ششم هجری^۱ به بعد ارتباط مستقیم با خزشهای بزرگ جماعات ترک بیابانهای آسیای میانی و جاگیر شدنشان در درون ایران و اناتولی دارد. از آغاز سدهٔ پنجم هجری به بعد جماعات بزرگ ترکان از آسیای میانه و غرب چین در امواج پیوسته‌ئی به درون ایران و اناتولی سرازیر شدند، و چنانکه می‌دانیم امپراتوری پهناور سلجوقی را تشکیل دادند. ترکان که پیشترها دین نیاپرستی مبتنی بر تقدس جادوگران قبیله‌یی داشتند، پس از آنکه مسلمان شدند باورهای کهنشان را با خود کشیدند، و بسیاری از زندگان مدعی تقدس و مردگان مقدس پنداشته شده را به جای توتهمهای مقدس و جادوگران قبیله‌یی نهادند؛ برای زندگان اینها دستگاههای سلطنتی موسوم به خانقاه، و برای مردگان اینها گنبد و بارگاه برافراشتند؛ زندگانشان واسطهٔ میان خدا و انسان و دارای دخل و تصرف در امور خلقت و کائنات پنداشته شدند، و مردگانشان نیمه‌خدایانی

۱- در این کتاب هر جا از سده سخن به میان می‌آید یک سدهٔ کامل است و بنا بر گردش خورشید و تقویم طبیعی است؛ و قرن عربی که ۹۷ سال است مورد نظر نیست.

دارای قدرتی شبیه قدرت خدایان ادیان کهن سامی.

در سنت فرهنگی ایرانیان مسلمان ماقبل حاکمیت ترکان چنین باورهائی وجود نداشت، گنبدسازی و مرده پرستی (پیرپرستی) وجود نداشت، هیچ انسانی - چه زنده و چه مرده - دارای تقدس پنداشته نمی شد؛ و به همین سبب هم بود که در زبان ایرانی واژهئی معادل «زیارت» که اکنون جزو واژگان مقدس شده است (به معنای رفتن به نزد یک انسان زنده یا گور یک مرده به قصد برآورده شدن نیازها به توسط او به جای خدا) ساخته نشده بود. این از آن رو بود که در دین ایرانیان ماقبل اسلام تقدس فقط به ذاتهای آسمانی تعلق داشت، و حتی زرتشت و مؤبدان بزرگ نیز در فرهنگ ایرانی تقدس - به مفهومی که ما اکنون از تقدس می شناسیم - نیافته بودند. در باورهای دینی ایرانیان ماقبل اسلام، علاوه بر ذاتهای آسمانی میترا و اناهیته و آذرو ورهران که اثرشان بر طبیعت مشهود بود، فضایل هفتگانه ملکوتی (وهُومِنَه، اَرْتَه، خَشْتَر، اَرْمَئِیتی، هوروتات، اَمِرتات، سِراوشَه) دارای تقدس بودند. ایرانیانی که در جریان یک روند بسیار پیچیده^۱ در خلال چندین نسل مسلمان کرده شده بودند گرچه از نظر عقیده دینی پذیرفته

۱- این روند پیچیده عبارت است از: یک شمشیرزنی جهادگران عرب که همراه با تخریب شهرها و کشتارهای انسانی و تاراج اموال و زن و فرزندان و به تسلیم کشاندن مغلوبین بود؛ (دو) از خانه‌ها بیرون کشیدن و بردن و غلام و کنیز کردن کودکان و نوجوانان ایرانی (که در زبان دینی «سَبَبی کردن» گفته می شود) و مسلمان کردن و عرب زبان کردن آنها؛ (سه) به کار گرفتن اجباری مغلوبین در لشکرکشیهای جهادی به عنوان سپر انسانی و «گوشت دم نیزه و شمشیر» و مجبور کردنشان به پذیرش اسلام؛ (چهار) مجبور کردن کلانتر روستا به پذیرش اسلام یا مرگ خویش و اسارت و بردگی فرزندان؛ (پنج) به کارگیری نسلهای دوم و سوم ایرانیان مغلوب در دستگاههای مالی و تشویق اجباری آنها به پذیرش اسلام؛ (شش) استخدام بازماندگان خاندانهای فرهیختگان ایرانی به عنوان مربیان حاکم زادگان عرب و تشویق اجباری آنها به پذیرش اسلام (این مربوط به سده دوم هجری به بعد است)؛ و چند شیوه دیگر که در کتابهای تاریخی و ادبی آمده است.

بودند که رسول الله در زمان حیاتش واسطهٔ میان الله و بندگانش بوده است، ولی در فرهنگ آنها هیچ انسانی پس از رسول الله واسطهٔ میان خدا و انسان پنداشته نمی‌شد. در میان صدها اثر مکتوبی که از ایرانیان عربی‌نگار و پارسی‌نگار ماقبل حاکمیت ترکان برجا مانده است هیچ نشانی از چنین باوری دیده نمی‌شود. در میان صدها انسان تقدس یافته‌ئی که در زمان حاکمیت ترکان وارد عرصهٔ فکر دینی کرده شدند حتی یکی را نمی‌توان یافت که پیش از آن در باورهای ایرانیان مسلمان دارای تقدس بوده باشد. پیدایش واسطه‌های میان خدا و انسان و ساختن گنبد بر روی گور و تبدیل آن به زیارتگاه و محل نیازخواهی و نیایش و دعا در تاریخ ایران توسط ترکان در زمان غزنویان و سلجوقیان پدیدار شد، توسط مغولان و تیموریان ادامه یافت، و توسط قزلباشان به اوج رسید. این سنتی ترکی بوده و از رسوم دیرینهٔ شمنی و نیاپرستی آنها آمده بوده که پس از مسلمان شدنشان به شکل پیرپرستی - پیرزنده و پیرمرد - درآمد است. مثلاً نخستین کسی که بر آرامگاه امام رضا گنبد برافراشت و موقوفه به گنبد امام رضا اختصاص داد یک ترک سنی متعصب و بسیار ستمگر به نام ابوالفضل سوری از سرهنگان مسعود غزنوی بود (ستمهای این مرد را ابوالفضل بیهقی در «تاریخ بیهقی» بیان کرده است^۱). سوری درآمد زمینهای کشاورزی مصادره شدهٔ برخی از روستاهای منطقه را نیز وقف گنبد امام رضا کرده به متولیان گنبد اختصاص داد تا به جانش دعا کنند. ترکان سنی در زمان سلجوقیان بر بنای این گنبد افزودند. مغولان مسلمان و سنی شده بنا را نوسازی کردند و وسعت دادند؛ و گوهرشاد خانم که یک ترک سنی بود بنا را تبدیل به مسجد بزرگ و مدرسه و گنبد طلاکاری باشکوه کرد و موقوفاتی که زمینهای مصادره شده از ستمدیدگان ایرانی بود را به این دستگاه اختصاص داد.^۲

۱. ابوالفضل بیهقی، تاریخ بیهقی (انتشارات زریاب، تهران)، ۶۳۸-۶۴۰ و ۶۴۸.
 ۲- زمین این آرامگاه و بناهایی که در خلال سده‌ها به آن پیوسته شد، در اواخر سدهٔ دوم هجری پردیسی بود از ساخته‌های برمکیان در کنار روستای خوش آب و هوای سنآباد

منظور آنکه رسم پیرپرستی و گنبدسازی و مرده پرستی توسط ترکان در ایران رواج یافت، و پیش از حاکمیت آنها در ایران وجود نداشت، ایرانیان آن را نمی‌شناختند، و با سنتهای فرهنگی ایرانیان به کلی بیگانه بود.

بسیاری از نیمه‌ملاهای زیرک در ایران و اناتولی وقتی با باورهای ترکان حاکم آشنا شدند خودشان را نزد آنها همچون اشخاصی آگاه به امور غیبی و قادر به رازگشایی و دخل و تصرف در امور جهان مطرح کردند؛ و مدعی داشتن چنان قدرتهائی شدند که هر که بیمار باشد به برکت دعای آنها بهبود خواهد یافت و هر که هر نیازی داشته باشد به برکت دعای آنها نیازش برآورده خواهد شد. آنها با این شگرد زیرکانه خودشان را واسطهٔ میان خدا و انسان معرفی کرده به حاکمان ترک نزدیک شدند تا به نان و نوا دست یابند. مثلاً یکی از اینها که از عربهای پارسی زبان خراسان بود ادعا کرد که طغرل سلجوقی و دو برادرش به برکت دعای او ایران را گرفته و پادشاهی یافته‌اند. این مرد - که اکنون از نامداران تاریخ تصوف ایران است - چنان ارج و منزلتی در دستگاه اوغوزهای سلجوقی یافت که دار و دستگاهش در خراسان همچون دار و دستگاه شاهان بود. این وضعیتی بود که از اوائل سدهٔ ششم هجری از اواسط اناتولی تا شرقی‌ترین نقاط ایران وجود داشت؛ و بسیاری از کسانی که ما به نام صوفی می‌شناسیم در چنین ظرفی پا به عرصهٔ اجتماعی نهادند و برای خودشان دستگاه شبه سلطنتی ساختند. تقدسی که ترکان حاکم به اینها می‌دادند - خواهی نخواهی - نوعی تبلیغ در میان عوام مردم نیز برای اینها ایجاد می‌کرد، و عقیده به مقدس بودن و رازگشا و نیازده بودن اینها در میان عوام ترویج می‌شد؛ چنانکه همین صوفی خراسانی معاصر تشکیل

از توابع توس. این پردیس پس از برمکیان به فضل سرخسی رسید که زرتشتی نومسلمان و سرپرست مأمون پسر هارون بود. هارون در سفری که به خراسان کرد در اینجا مهمان بود که ناگهان درگذشت و همینجا دفن شد. اینجا را از آن پس «مشهد هارون» نامیدند. چندسال بعد امام رضا که همراه مأمون بود در توس (شاید در همینجا) درگذشت، و به دستور مأمون در کنار هارون دفن شد.

سلطنت اوغوزهای سلجوقی و تبلیغ‌گرِ مشروعیتِ آنها در زمان خودش تا پایهٔ انبیای بزرگِ قوم سامی ارتقای مقام یافت. نمونه‌های این ارتقای مقام را می‌توان در کتاب «اسرار التوحید» دید. این‌گونه بود که در زمان حاکمیت ترکان بر ایران دهمها دستگاه ریز و درشت تصوف بیرون آمد و تا پایان دوران مغولان در سراسر خاورمیانه پراکنده شد. شرق‌شناسانی که از حقیقت روند شکل‌گیری دستگاه صوفیان اطلاع درستی نداشته‌اند جریان تصوف را برخاسته از فرهنگ ایرانی پنداشته‌اند؛ حال آنکه تصوف نه تنها از فرهنگ ایرانی برخاسته بلکه با روحیه و فرهنگ سنتی ایرانیان در تعارض هم بوده است؛ همان‌گونه که با دین اسلام نیز در تعارض است؛ زیرا از نظر عقیدهٔ اسلامی، همهٔ شیوخ صوفیه و مریدانشان مشرک شمرده می‌شوند و پیرپرستی و گنبدپرستی و نیازخواهی از مردگان و قبرها در عقاید اسلامی از جلوه‌های «شُرکِ جَلّی» (شُرکِ آشکار) شمرده می‌شود.

تلاشهای رقابت‌آمیزی که دستگاه‌های فقیهان در زمان حاکمیت ترکان به خاطر حفظ امتیازهای اقتصادی‌شان برای مقابله با سربرآوردن دستگاه‌های صوفیان به کار می‌بردند، به سبب چتر حمایتی که حاکمان ترک بر سر صوفیان افراشته بودند به جایی نرسید، و سرانجام به مقابلهٔ دستگاه فقاهت با دستگاه تصوف کشانده شد که صوفیان در آن برنده شدند، و داستان درازی به نام داستان «تقابل شریعت و طریقت» دارد که در حقیقتش ستیزِ قدرت ملا و صوفی است.

کسانی که تقابل شریعت و طریقت در دوران حاکمیت ترکان را تقابل عرفان انسان‌گرا و آزاداندیش و عدالت‌محور ایرانی با اسلام عربی پنداشته‌اند از حقیقت رَوَندِ تشکیلِ تصوف اطلاعی ندارند؛ عرفان ایرانی را به درستی شناخته‌اند؛ تصوف پیرپرست را با عرفان ایرانی یکی پنداشته‌اند؛ و ندانسته‌اند که عرفان ایرانی در عین حالی که به‌گوهر انسانی به‌عنوان «مختارِ مُطَلَّق» تقدس می‌داد، ولی هر تقدسی به مفهومی که صوفیان ترویج کردند برای هر انسانی در هر زمان و مکانی را نفی می‌کرد. این مطالعه‌گران به دلیل همین عدم درکِ درست از عرفان و تصوف بوده که در تألیفاتشان عرفان و تصوف را یکی پنداشته و در هم

آمیخته‌اند. به دلیل همین خلط و اشتباه بوده که نتوانسته‌اند جریان «رندی» را بشناسند؛ و می‌بینیم که در تألیفاتشان از بررسی جریان «رندی» - که جریان برآمده از عرفان بوده - عاجز مانده‌اند و رندان را نیز صوفی پنداشته‌اند.

سده هفتم هجری که با خزش گسترده جماعات ترک به همراه یورش مغولان به درون ایران واناتولی آغاز شده بود، دوران عروج کار و بار صوفیان بود؛ و بسیار کسان که جویای نام و نان بودند رو به صوفی‌گری می‌آوردند و دستگاهی به‌راه می‌انداختند و به‌نان و نوا می‌رسیدند. صوفیان در سایه حمایت ترکان حاکم بر ایران خانقاههایی^۱ در همه جا دائر کردند که مریدان را در آنها گرد می‌آوردند. خانقاهها در این دوران جای معابد کهن اقوام سامی خاورمیانه و مراکز مقدس ترکان نیارپرست را گرفته بودند. شیخ هر کدام از این خانقاهها که لقب «ولّی الله» (نماینده تام‌الاختیار الله)^۲ بر خودش نهاده بود، یک نیمه خدا شبیه شاهخدایان کهن دنیای سامیان باستان بود، که ادعا می‌کرد در خلقت و هستی دخل و تصرف دارد و تیر از کمان دررفته به فرمان او از هوا به کمان بازمی‌آید:

اولیا دارند قدرت از اله | تیر جسته بازگردانند ز راه

به سبب جلال و شکوهی که شیوخ صوفیه با حمایت مالی حاکمان ترک به صورت خانقاه برای خودشان ساخته بودند، ساده‌دلان مسلمان خانقاه‌نشینان را خداپرستانی عبادتگزار می‌پنداشتند، و در اثر تلقینهای خود صوفیان پرمدعا

۱- خانقاه از لفظ پارسی «خوانگاه» آمده است یعنی سفره‌خانه خیراتی. این یک رسم کهن ایرانی بوده که زمانی مانویان گرفتند، زمانی مزدکیان، و بعدها صوفیان آن را تبدیل به دستگاه شبه سلطنتی خودشان کردند.

۲- «ولّی» معنایش همان است که در بالا نوشتم. «ولّی» ممکن است که سرپرست و قیّم و همه‌کاره یک کهنتر باشد؛ و ممکن است که نماینده تام‌الاختیار یک فرد برتر از خودش باشد. با این تعبیر است که گفته شده الله «ولّی» است؛ پیامبر ولی است؛ حاکم ولی است؛ پسر ممکن است که پیش یا پس از مرگ پدرش ولی او باشد؛ نوکر هم ممکن است که در زمان حیات اربابش ولی اربابش بشود.

گمان می‌کردند که آنها دستی در کائنات دارند و اگر محبتشان را جلب کنند سعادت نصیبشان می‌شود؛ و بر همین گمان نذر و نیازشان را به شکل هدایای نقدی و جنسی به خانقاهها تحویل می‌دادند و برآورده شدن امیدهایشان را از شیوخ خانقاهها می‌طلبیدند. از این جهت، هر خانقاه همواره دارای ثروت‌های کلانی بود. بسیاری از زمین‌داران ترک که املاکشان چیزی جز زمینهای مصادره‌شده کشاورزان ایرانی نبود زمینهای وقف خانقاهها می‌کردند و کشاورزانی که روی این زمینها کار می‌کردند عملاً در خدمت خانقاه قرار می‌گرفتند و حالت بردگان شیوخ تصوف را می‌یافتند و درآمدهایشان به خانقاه تحویل می‌شد. این‌گونه، هر کدام از شیوخ خانقاهها یک فئودال به تمام معنی و در زمره ملاکین بزرگ و ثروتمندان طراز اول بود و صدها مرید شبه‌برده داشت و با استفاده از حمایت ترکان حاکم از عوام اوهام پرست شده بهره‌کشی می‌کرد.

۲. شیخ صفی‌الدین اردبیلی

لقب صفویه از نام صفی‌الدین گرفته شده است. صفی‌الدین در سال ۶۳۱خ در یک خانواده نسبتاً مرفه دارای اشرافیت روستایی در کلخوران از توابع اردبیل به دنیا آمد. نام صفی‌الدین معلوم می‌دارد که در خانواده‌اش مقام اشرافیت دینی موروثی وجود داشته است؛ زیرا چنین نامهای پرطمطراقی را اشراف دارای مقامهای دینی به پسرانشان می‌دادند.

بر سر تبار و نژاد صفی‌الدین در میان صاحب‌نظران تاریخ صفوی اختلاف هست. کسانی به علت آنکه صفت یکی از نیاکان او «زرین‌کلاه» بوده او را از تبار ایرانی پنداشته‌اند؛ و غفلت ورزیده‌اند که خود صفت زرین‌کلاه نشانی از اشرافیت دینی می‌دهد. تلاشی که سید احمد کسروی برای اثبات ایرانی‌تبار بودن شیخ صفی‌الدین اردبیلی انجام داده است با داده‌های تاریخی همخوانی ندارد. در آذربایجان دوران مغولان جماعت بزرگی از عربهای پارسی‌زبان شده وجود داشته‌اند. سابقه اسکان قبایل عرب در آذربایجان به اواخر خلافت عثمان و

دوران خلافت امام علی برمی گردد. عربها دو پادگان شهر در آذربایجان دایر کردند، یکی مراغه^۱ و دیگری اردبیل؛ و دهها هزار خانوار عرب در این دو شهر جاگیر شدند. عربهای آذربایجان عموماً از قبایل یمنی تبار، به ویژه از طوایف کِنده و بنی بکر بودند. اشعث ابن قیس کِندی (پدرزنِ امام حسن) که در اواخر خلافت عثمان و دوران خلافت امام علی حاکمیت آذربایجان را داشت جماعات بزرگی از قبیلهٔ خودش و دیگر قبایل یمنی به آذربایجان کوچاند. تصفیه‌هایی که در انقلاب ابومسلم خراسانی در بخش بزرگی از ایران از عربها شد شامل آذربایجان نگردید، و کلیهٔ عربهایی که به آذربایجان آمده بودند همچنان در آذربایجان ماندگار شدند. همهٔ عربهای آذربایجان تا سدهٔ سوم هجری پارسی‌زبان و ایرانی شده بودند.^۲ مذهب سنتی مردم آذربایجان مذهب شافعی بود. صفی الدین مذهب شافعی را از پدر و نیاکانش به ارث برده بود. در آذربایجان شیعهٔ اثنا عشری وجود نداشت. جماعتی از دیلمیهای شیعهٔ زیدی نیز در آذربایجان می‌زیستند که در پایان سدهٔ سوم و اوایل سدهٔ چهارم هجری به آذربایجان رفته بودند و در آینده آذربایجانی شده بودند. ترکان قره قویونلو نیز وقتی در سدهٔ هفتم هجری در جریان خزش بزرگ جماعات ترک به درون ایران در پایان مسیر مهاجرتشان از بیابانهای مغولستان به شمال رود ارس (آذربایجان شمالی) رسیده جاگیر شده سپس مسلمان شدند مذهب شیعیان زیدی گرفتند.

۱- مراغه یک نام خالصاً عربی است به معنای «گرده‌گاه ستوران» یعنی زمینی گلین که ستوران برای استراحت در آن غلت می‌زنند.

۲- محمد ابن بعیث که رئیس طوایف بنی بکر در آذربایجان بود در آغاز سدهٔ سوم هجری از سخن‌وران پارسی‌سُرا و عربی‌سُرا بود، و شعرهای بسیاری به پارسی سروده بود که در عراق شهرت داشت. طبری از زبان یکی از مردم آذربایجان نوشته که «جماعتی از بزرگان مراغه سروده‌های پارسی ابن بعیث را برای خواندند و دربارهٔ ادب و شجاعتش سخن می‌گفتند» [تاریخ طبری، ۵/ ۳۰۳]. مسکویه نوشته که محمد ابن بعیث سروده‌های زیبایی در عربی و فارسی دارد [تجارب الامم، ۱۱۰].

صفی الدین در کودکی به تحصیل پرداخته با قرآن و سنت و مقدمات علوم دینی آشنا شد. او که از سنین نوجوانی هوای شیخ شدن و مریدپرور شدن در سر داشت نزد یکی از خانقاهداران به نام شیخ فرج اردبیلی مرید شد و مقدمات مریدپروری را فراگرفت. سپس به هوای وصول به آنچه که «مقامات» می نامیدند و برای کسب نام و آوازه و به راه افکندن دستگاه صوفیانه، یک چند در کوه سبلان به اعتکاف نشست. چون در اینجا آوازه‌ئی حاصل نکرد آذربایجان را رها کرده به شیراز رفت و در خانقاه شیخ ابو عبدالله خفیف^۱ ماندگار شد تا به «سیر و سلوک» پرداخته به مقام برسد. او همچنین مدتی در شیراز به خدمت یک صوفی پرآوازه دیگر به نام میر عبدالله پارسی درآمد. در این خانقاهها بود که او با فنون مریدپروری آشنا شد. پس از طی برخی مراحل موسوم به «سیر و سلوک» به اردبیل برگشت؛ ولی متوجه شد که هنوز نمی‌تواند با شیخ‌های با سابقه‌تر از خودش رقابت کرده برای خودش دستگاه دائر کند و مرید به دست آورد. لذا در سال ۶۵۵خ به گیلان رفت و در روستای هلیه کران گیلان در زاویه شیخ زاهد گیلانی معتکف شد. شیخ زاهد که مورد حمایت غازان خان مغول بود و به سبب برخورداری از بذل و بخششهای او ضرورت تسلیم شدن ایرانیان به حاکمیت مغولان را تبلیغ می‌کرد، مثل صفی الدین از مردم آذربایجان - شاید خویشاوند صفی الدین - بود، و مریدان بسیاری در گیلان و مازندران و آذربایجان در میان ترکان و روستائیان ایرانی داشت. صفی الدین به زودی توجه شیخ زاهد را به خود جلب کرد و توانست که به مقام مرید اول و نماینده ویژه شیخ دست یابد. شیخ به سبب علاقه‌ئی که به صفی الدین یافته بود دخترش را به عقد نکاح او درآورد، او

۱. ابو عبدالله خفیف که در زمان خودش «شیخ المشایخ پارس» نامیده می‌شد در آخر زمستان سال ۳۶۰خ در سن بالای ۹۰ سالگی در شیراز درگذشته بود و طریقت او تا این زمان پابرجا بود. در آن زمان صوفیه شیوه زهد و دنیاگریزی شبیه مانویان داشتند و طریقتشان به تأثیر از مانویت و مسیحیت زهدگرا و دنیاگریز شکل گرفته بود که داستان درازی دارد؛ و هنوز زمان درازی لازم بود تا تصوف پیرپرست پیدا شود.

را خلیفه خویش کرد، و گویا در اواخر عمرش وصیت کرد که صفی الدین جانشین او شود. علت این وصیت معلوم نیست؛ و شاید خود شیخ صفی الدین پس از او این ادعا را کرده باشد.

شیخ زاهد در سال ۶۷۹ هجری درگذشت؛ و صفی الدین که از دیرباز برنامه‌های بلندپروازانه در سر داشت، بی‌درنگ به اردبیل رفت و به‌عنوان شیخ طریقت برای خودش خانقاهی برپا کرد و مریدان شیخ زاهد را پیرامون خودش گرد آورد. او که یک شیخ شافعی مذهب بود، همچون شیخ زاهد به تبلیغ احکام شرعی و امر معروف و نهی منکر مشغول شد و به نشر زهد و عبادت همت گماشت، تا از این طریق بتواند شمار هرچه بیشتری از عوام دین‌باور را پیرامون خویش گرد آورد. شیخ صفی الدین به‌سماع علاقه داشت، و آن را در خانقاه خویش مرسوم نموده در آذربایجان رواج داد، تا به‌وسیله آن بتواند جوانان دین‌باور ولی علاقه‌مند به شادزیستن را به خانقاه خویش بکشاند و بر شمار مریدانش بیفزاید.^۱

سماع در لغت به‌معنای شنیدن است، و در تصوف مفهوم خاصی دارد که می‌توان آن را «شادزیستی» معنا کرد. این شادزیستی اساساً از آن رندان بود که بعدها به‌نوعی وارد جریان صوفیه شده بود. یک شاخه از صوفیان عقیده داشتند که وقتی انسان در ذکر خدا مُسْتَعْرِق می‌شود روحش به‌معبود می‌پیوندد و حالتی از وجد و سرور به او دست می‌دهد و او را به مستی و رقص و پایکوبی و غزلخوانی وامی‌دارد. این طریقت را صوفیانی اِتِّخَاذ کرده بودند که پس از طی مراحل از زهد خشک و رنج‌کشی و محرومیت‌چشی ناشی از روزه‌داری و شب‌زنده‌داری و نمازگراری و عبادتهای خسته‌کننده، به یکباره متوجه بی‌خاصیت بودن راه خود

۱- برای شرح زندگی شیخ صفی الدین اردبیلی، بنگرید: الف) ابن بزار اردبیلی، صفوه الصفا، تصحیح غلامرضا طباطبائی مجد؛ ب) احمد کسروی، شیخ صفی و تبارش - در: کاروند کسروی، گردآورنده یحیی ذکاء؛ منوچهر پارسادوست، شاه اسماعیل اول (شرکت سهامی انتشار، تهران): صص ۱۱۵ - ۱۲۴.

شده از آن راه برگشته شیوه شادزیستی و بی‌توجهی به زهد شرعی را درپیش گرفته و به «رندی» رسیده بودند. برخی صوفیان که اهل دنیا و خوشی و کامگیری از نعمتهای دنیایی بودند از همه آنچه مربوط به رندی بود رقص و سماع را گرفتند و وارد خانقاهها کردند؛ ولی شیوه زندگی نزد آنها خلاف شیوه رندان بود؛ زیرا رندان در خدمت سعادت انسانها و بالا بردن معرفت بشری بودند، و صوفیان در کار بهره‌کشی بی‌رحمانه از انسانهای فریب‌خورده بودند.

رند کسی بود که می‌گفت باید آزاده و شاد زیست و برای آزادگی و شادی همه انسانها کوشید. این جریان فکری که نمودش در تألیفات «إخوان الصفا» و سروده‌های خیام و عراقی و حافظ و دیوان شمس، و در نوشته‌های سهروردی دیده می‌شود، ریشه در فرهنگ باستانی ایران دارد و داستانش دراز است.

مولوی (جلال‌الدین بلخی) پس از ملاقات با یکی از رندان که ما او را به نام «شمس تبریزی» می‌شناسیم (یک ایرانی مجهول‌الهویه که ما درباره‌اش هیچ نمی‌دانیم جز چندتا افسانه) به شادزیستی روی آورد، و با مریدانش در خانقاه به آواز دف و نای غزل می‌خواند و دست‌افشانی و پایکوبی می‌کرد. غزلهای دیوان مولوی که نام شمس را بر سر دارد تولید این دوره از زندگی مولوی است. او در مثنوی (دفتر ۴) در وصف سماع چنین گفته است:

بانگ‌گردشهای چرخست اینکه خلق	می‌سُرآیندش به طنبور و به حلق
مؤمنان گویند کآثار بهشت	نغز گردانید هر آواز زشت
ما همه اجزای عالم بوده ایم	در بهشت آن لحنها بشنیده ایم
گرچه بر ما ریخت ز آب و گل شکی	یادمان مانده از آنها چیزکی
پس غذای عاشقان آمد سماع	کاندر او باشد خیال اجتماع
قوتی گیرد خیالات ضمیر	بلکه صورت گردد از بانگ و صفیر

مولوی در اینجا تصریح دارد که موسیقی و سرود انسان را به‌یاد نظم موجود در کل طبیعت و به‌یاد لذات بهشتی می‌اندازد و او را در شغف و شور برده به رقص

و جنبش و چرخیدن در می آورد و با کل طبیعت پیوند می دهد. این عقیده خاص رندان ایرانی بوده و ریشه‌ئی ژرف در فرهنگ باستانی ایران دارد که اساسش را شادزیستی و شادکردن انسانها تشکیل می داده (در دوران هخامنشی برخی از اندیشمندان یونانی نیز کوشیدند که آنرا در میان یونانیان ترویج کنند). این عقیده شادزیستی از راه شمس به مولوی سرایت کرده بوده ولی مولوی در اواخر عمرش آنرا رها کرد، و داستانش دراز است. سرگردانی مولوی در میان عرفان ایرانی و فقهات موروثی و تصوف سده هفتم هجری در دفترهای مثنوی معنوی به گونه بسیار روشنی تجلی یافته و مولانای مثنوی را سه شخصیتی کرده است.

معلوم نیست که سماع از چه وقت وارد رسوم صوفیان شده باشد. آنچه مُحَقَّق است آنکه در سده هفتم هجری سماع در بخشی از خانقاههای ایران رواج داشته است. سماع اگر برای صوفیانی که اندکی به عرفان «حلاجی» و «بایزیدی» نزدیک شده بودند نوعی مراسم روحانی پنداشته می شد، برای صوفیانی که برای کسب قدرت و ثروت و جاه و نام خانقاه برپا کرده بودند، وسیله‌ئی برای جذب جوانان بی‌کاره و جویای بهشت به سلک مریدان خانقاه بود تا به این وسیله بر تعداد مریدان و اهمیت خانقاه بیفزایند. داستان یک مورد از سماع را که در مثنوی مولوی آمده است در اینجا بازمی نویسم:

صوفی‌ئی در خانقاه از ره رسید	مَرکَبش را بُرد و در آخر کشید
آبکش داد و علف از دست خویش	نه چنان صوفی که ما گفتیم پیش
صوفیان بی چیز بودند و فقیر	کادَ فقرَ آن یکن کفرًا بیبر
هم در آن دم آن خرک بفروختند	لوت آوردند و شمع افروختند
ولوله افتاد اندر خانقه	که امشبان لوت و سماع است و شره
آن مسافرن نیز از راه دراز	خسته بود، و دید آن اقبال و ناز
صوفیانش یک به یک بنواختند	نرد خدمتهای خوش می ساختند
گفت - چون می دید میلانشان به وی -	گر طرب امشب نخواهم کرد، کی؟
لوت خوردند و سماع آغاز کرد	خانقه تا سقف شد پر دود و گرد

گاه دست افشان، قدم می کوفتند
 دودِ مطبخِ گِرد آن پا کوفتن
 - دیر یابد صوفی آزار روزگار
 چون سماع آمد ز اول تا کران
 «خر برفت و خر برفت» آغاز کرد
 زاین حراره پای کوبان تا سحر
 از ره تقلید، آن صوفی همین
 چون گذشت آن نوش و جوش و آن سماع
 خانقه خالی شد و صوفی بماند
 تا رسد در هم‌رهان او می شتافت
 خادم آمد گفت صوفی: خر کجا است؟
 گفت: «من خر را به تو بسپرده ام
 گفت: «من مغلوب بودم، صوفیان
 - تو جگر بندی میان گُرَبکان
 گفت: «گیرم گز تو جبراً بستند
 تو نیائی و نگوئی مرا
 من که را گیرم که را قاضی برم؟
 گفت: والله آمدم من بارها
 تو همی گفتی که خر رفت ای پسر
 باز می گشتم که او خود واقف است
 گفت: «آن را جمله می گفتند خوش
 مرا تقلیدشان بر باد داد

حافظ شیرازی در تمسخر به سماع صوفیان خانقاهی چنین گفته است:
 چون صوفیان به حالتِ رقص اند مقتدا | ما نیز هم به شعبده دستی بر آوریم
 عهد شیخ صفی الدین دوران عروج تصوف و شکوه خانقاهها و رواج کار و

بار خانقاهداران بود. دسته‌جات صوفیان با نحله‌ها و طریقه‌های گوناگون در سراسر خاورمیانه با برخورداری از حمایت‌های حاکمان مغول، دستگاه‌های طویل و عریض و پررونقی داشتند و با هم در رقابت بودند. حکومتگران مغول که در اصل نیاپرست بودند و برای جادوگران و قدّيسان قبیله‌یی‌شان مقام خدایی قائل بودند، وقتی مسلمان شدند در جستجوی «انسان خداشده» و «قدیس معجزه‌گر» به شیوخ تصوف روی آوردند، و با عقیده به اینکه پیران طریقت دارای قدرتهای فوق طبیعی و معجزه‌گر هستند و قادرند که در جهان انسانها دخل و تصرف کنند، برای شیوخ تصوف احترام خاصی قائل شدند. صوفیان از همه سو سر بر آوردند و در هر گوشه‌ئی دستگاهی برپا کردند تا از توجهی که مغولان به شیوخ خانقاهها مبذول می‌داشتند بهره‌برگیرند. خانقاهها در جهت تأیید سلطهٔ ستم‌پیشهٔ مغول فعالیت می‌کردند؛ زیرا از نوازشهای مادی و معنوی شاهان و حکومتگران مغول به کیا و بیا رسیده بودند و حیثیت و موجودیت خود را مدیون اوضاعی می‌دانستند که مغولان ایجاد کرده بودند.

صوفیان به هر طریقت و نحله و مذهبی که بودند از عقائد «جَبْرِیّه» پیروی می‌کردند. جَبْرِیّه یک نحلهٔ مذهبی بودند که در دوران اموی پدیدار شدند، و معتقد گردیدند که هرکس هر کاری انجام می‌دهد به ارادهٔ الله است و انسان هیچ اراده‌ئی از خود ندارد؛ لذا هرکس نیک یا بد می‌کند همه از الله است و انسان حق ندارد که دربارهٔ نیک و بد بودن کردار انسانها نظر بدهد و حکام ستمگر را به خاطر ستمهایی که انجام می‌دهند تکفیر کند؛ بلکه بندهٔ خدا باید به هر حال به آنچه پیش می‌آید راضی و قانع باشد. صوفیان این عقیده را انتشار می‌دادند که هر حادثه و واقعه‌ئی که در زندگی فردی و اجتماعی رخ می‌دهد جلوه‌ئی از عنایات الهی است که معشوق واقعی انسانهای خداپرست است؛ و می‌گفتند که معشوق چه لطف کند و چه قهر بورزد هر دو پسندیده است، و هر چه برسر انسان بیاید از حبیب است و بدون مشیئت او هیچ پیشامدی اتفاق نخواهد افتاد؛ و به عوام تلقین می‌کردند که خوشی و درد هر دو باید به یکسان مورد قبول بنده باشد و از خدا

بداند و به هنگام دردها خودش را تسلیم ارادهٔ خدا کند و دم نزند. یکی از صوفیان در این باره چنین گفته است:

من از درمان و درد و وصل و هجران | پسندم آنچه را جانان پسندد
در ضرورت تسلیم محض در برابر ارادهٔ خدا، برخی از صوفیان تا جائی پیش رفتند که معتقد شدند اگر انسان ببیند که جمعی از مردم در کشتی نشسته در حال غرق شدن اند، نباید که در قبال مشیئت خدایی فضولی کند و برای نجات آنها دست به کاری زند؛ بلکه بهتر است که هر پیشامدی را به خواست و ارادهٔ خدا محول سازد. این جنبه از عقیدهٔ صوفیه در دفتر سوم مثنوی مولوی این گونه بیان شده است:

<p>عاشقی، صاحب کرامت خواجه‌ئی شب روان را گشته زو روشن روان کم دو روز اندر دهی انداختی عشق آن مسکن کند در من فروز چشم اندر شاهباز او همچو باز تا ببینم در بشر انوار یار بود بی‌گه گشته روز و وقت شام اندر آن ساحل، شتابیدم به آن بر شده خوش تا عنان آسمان موج حیرت عقل را از سرگذشت می شکافد نور او جیبِ فلک مستی و حیرانی من زفت شد که نیاید بر زبان و گفتِ ما تا چه چیز است از نشانِ کبریا تا بیفتم ز تعجیل و شتاب</p>	<p>آن دقوی داشت خوش دیباجه‌ئی بر زمین می شد چو مه بر آسمان در مقامی مسکنی کم ساختی گفت: در یک خانه گر باشم دور روز روز اندر سیر بُد، شب در نماز گفت: روزی می شدم مشتاق‌وار چون رسیدم سوی یک ساحل به گام هفت شمع از دور دیدم ناگهان نور شعلهٔ هر یکی شمعی از آن خیره گشتم، خیرگی هم خیره گشت باز می دیدم که می شد هفت، یک باز آن یک، بار دیگر هفت شد اتصالاتی میان شمعها پیشتر رفتم دوان کآن شمعها میشدم بی خویش و مدهوش و خراب</p>
---	--

اوفتادم بر سر خاکِ زمین
 در روش گوئی نه سر نه پا استم
 نورشان می شد به سقف لاژورد
 چشم از سبزی ایشان نیک بخت
 سِدره چه بود از خلا بیرون شده
 من چه سان می گشتم از حیرت همی
 صف کشیده یک جماعت کرده ساز
 دیگران اندر پی او در قیام
 از درختان بس شگفتم می نمود
 جمله در قعده پی یزدان فرد
 تا کیان اند و چه دارند از جهان
 کردم ایشان را سلام از انتباه
 ای دقوقی مفخر تاج کرام»
 پیش از این بر من نظر ننداختند
 اقتدا کردن به تو ای پاک دوست»
 قوم همچون اطلس آمد او طراز
 که شنید از سوی دریا «داد! داد!»
 در قضا و در بلا و زشتی ئی
 این سه تاریکی و از غرقابه بیم
 نعره و واویلها برداشته
 بر فلک زایشان شده دود سیاه
 رحم او جوشید و اشک او دوید
 دستشان گیرای شه نیکو نشان
 ای رسیده دست تو در بحر و بر»
 بی خود از وی می برآمد تا سما

ساعتی بی هوش و بی عقل اندر این
 باز، واهوش آمدم برخاستم
 هفت شمع اندر نظر شد هفت مرد
 باز هر یک مرد شد شکل درخت
 هر درختی شاخ بر سِدره زده
 هفت می شد، فرد می شد هر دمی
 بعد از آن دیدم درختان در نماز
 یک درخت از پیش، مانند امام
 آن قیام و آن رکوع و آن سجود
 بعد دیری گشت آنها هفت مرد
 چشم مالیدم که آن هفت ارسلان
 چون به نزدیکی رسیدم من ز راه
 قوم گفتندم جواب آن: «سلام
 گفتم آخر چون مرا بشناختند؟!
 بعد از آن گفتند: «ما را آرزو است
 پیش در شد آن دقوقی در نماز
 ناگهان چشمش سوی دریا فتاد
 در میان موج دید او کشتی ئی
 هم شب و هم ابرو هم موج عظیم
 اهل کشتی از مهابت کاسته
 در دعا ایشان و در زاری و آه
 چون دقوقی آن قیامت را بدید
 گفت: «یارب منگر اندر فعلشان
 خوش سلامتشان به ساحل باز بر
 اشک میرفت از دو چشمش، و آن دعا

تار هید آن کشتی و آمد به کام
 پُچپُچی افتادشان با همدگر
 گفت هریک: «من نکرده استم کنون
 گفت: «مانا این امام ما ز درد
 او فضولی بوده است، از انقباض
 چون نگه کردم ز پس تا بنگرم
 یک از ایشان را ندیدم در مقام
 این دقیقی که نام اصلیش «شیخ دَقّاق» بوده ادعاهای این چنینی بسیار
 می کرده و با چنین ادعاهای گزافی بوده که بر مریدان خویش می افزوده است.
 مجموعه‌ئی از چنین ادعاهای گزاف و خیال‌بافانه که نشانهٔ توهم‌گرایی شدید
 صوفیان و خوشباوری مریدانشان است را می توان در همهٔ تألیفات صوفیان دید.

صوفیان بر اساس این عقیده که باید به دادهٔ خدا هر چه باشد رضا داد، و در
 برابر ارادهٔ خدا هیچ اعتراضی نباید کرد، حاکمیت سیاسی روز را هر چه بود
 مقبول می دانستند و اطاعت از دستگاه سلطه را به عوام تلقین می کردند. آنها
 معتقد بودند که «پادشاهی» یک جلوه از «خدایی» است و پادشاه مسلمانی که با
 دین خدا در ستیز نباشد هر عملی که انجام دهد عین عدل است؛ حتی اگر شاه
 برای ارضای امیال شهوانی خویش خون انسانهای بی گناه را بدون هیچ بهانه‌ئی
 بریزد کاری خداپسند کرده است و کسی حق ندارد که به او اعتراض کند. این
 جنبه از عقیدهٔ صوفیان را مولوی در داستان عشق پادشاه به کنیزک بیان کرده
 است. در این داستان که در آغاز دفتر اول مثنوی آمده است، پادشاهی کنیزکی
 زیبارو می خرد و دل به او می بندد؛ ولی کنیزک که دلش به جای دیگر بند بوده
 است بیمار می شود. پادشاه طبیبان را می طلبد؛ تا سرانجام یک طبیبی متوجه
 می شود که دل کنیزک بیچاره در گرو عشقی است، و درد او درد عشق است. این
 طبیب نام و نشانی معشوق کنیزک را که یک زرگر اهل سمرقند است از زبان او
 بیرون می کشد؛ و پادشاه کس به سمرقند می فرستد و زرگر را به بهانهٔ اینکه شاه به

هنر او نیازمند است از سمرقند می‌آورد، و طیب به امر شاه دواهایی به زرگر می‌نوشاند. زرگر بیچاره و از همه جا بی‌خبر در اثر این دواها بیمار می‌شود و آهسته آهسته در برابر کنیزک می‌پژمرد و رنگ رویش می‌ریزد، و پیش از آنکه بمیرد عشق او از دل کنیزک بیرون می‌رود، و کنیزک سلامتتش را باز می‌یابد تا شهوت پادشاه ارضاء گردد.

این داستان را - که داستان تخیلی یک جنایتِ توجیه‌نشدنی توسط یک پادشاه هوس‌باز است - مولوی در پایانش چنین توجیه می‌کند که کاری که شاه کرد کاری درست بود؛ و هرچه کرد از روی حکمتی بود که خدا به او الهام کرده بود. زیرا شاه مثل خدا قادر مطلق است و جان می‌ستاند و جان می‌بخشد. و کسی که جان می‌بخشد هر که را بکشد کاری ناروا نکرده است:

آنکه جان بخشد اگر بکشد روا است | نائِب است و دستِ او دستِ خدا است^۱
 نتیجهٔ طبیعی عقیدهٔ جبری‌گری صوفیان که نیک و بد را جلوهٔ لطف خدا می‌دانستند و هر دو حالت را با «عنایت معشوق به عاشق» تعبیر می‌کردند، تأیید مطلق وضع موجود سیاسی بود. این عقیده به حاکمیت مغول مشروعیت می‌بخشید و ستمهای مغولان را توجیه می‌کرد، و جامعه را به بی‌مبالاتی نسبت به سرنوشت

۱ - البته مولوی در زمانی که تحت تأثیر عرفان شمس بوده گفته است: «چرخ ار نگرَد
 گَرِدِ دل از بیخ و اصلش برکنم، گردون اگر دونی کند گردون گردون بشکنم.» و این عقیده‌ئی برخاسته از عرفان ایرانی است که با عقاید صوفیه در تضاد کامل است. حافظ نیز این بینش عارفان ایرانی را چنین بیان کرده است: «بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم/ فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو در اندازیم.» و «سِرِّ خدا که در تُتَّقِ غیبِ مَنزَوِی است/ مستانه اش نقاب زرخسار برکشیم.» و «او به خونم تشنه و من بر لبش، تا چون شود/ کام بستانم از او یا داد بستاند ز من.» حافظ در مواردی که از جبر سخن می‌گوید کنایه‌ئی نیش‌دار به صوفیان می‌زند. بارزترین وجوه تفاوت عرفان ایرانی با تصوف خانقاهی همین باور عارفان ایرانی به آزادی انسان و تسلیم‌ناپذیری در برابر ارادهٔ جبری مافوق است حتی اگر ارادهٔ آسمانی باشد؛ در حالی که صوفیان تسلیم محض ارادهٔ مافوق‌اند حتی اگر این اراده از آن حاکمان ستمگر مغول باشد.

خویش سوق می داد.

هم حکمرانان مغول بنا بر خرافات خودشان برای شیوخ خانقاهها تقدس قائل بودند؛ و هم گسترش افکار صوفیانه موجب تحکیم پایه های قدرت مغولان می شد. حکمرانان مغول برای آنکه ارادتشان را به شیوخ نیرومند و پرمیرد خانقاهها نشان دهند مساعدتها و نذورات مالی و موقوفه های پردرآمدی را که عموماً املاک و اموال مصادره یی ایرانیان زیر ستم بود در اختیار خانقاهها قرار می دادند. به همین سبب هر کدام از شیوخ خانقاهدار مثل یک پادشاه پر قدرت و ثروتمند بود و بر خیل مریدانش شاهی می کرد.

خانقاه شیخ صفی در اردبیل یکی از پردرآمدترین خانقاهها به شمار می رفت. این خانقاه از او ان کارش مورد توجه خواجه رشیدالدین فضل الله - وزیر نومسلمان غازانخان مغول - و شخص غازانخان قرار داشت. خواجه رشیدالدین فضل الله پیش از آنکه به دربار مغول راه یابد طبیب مقیم همدان بود و دکه عطاری داشت. او علاوه بر کار طبابت به فعالیت های دینی می پرداخت، و از جمله این فعالیتها استنساخ و ترجمه تورات بود (زیرا او از خاندان علمای یهود همدان بود). او از راه پیشه عطاری و طبابت نزد غازانخان تقرب یافت و توانست که عنوان وزیر دربار این خان نیرومند را احراز کند و همه کاره خان بزرگ شود. او در عهد الجایتو نیز در این مقام ماند، و در این مقام دهها روستای حاصلخیز ایران را برای خودش مصادره کرد و کشاورزان ایرانی را به مزارعین نیمه برده خودش تبدیل کرد. او چهارده پسر داشت؛ هر کدام را در یکی از مقامهای حساس کشوری گماشت و سرنوشت ایران را میان پسرانش (که شاید بیشترشان برادرزادگان او بودند) تقسیم کرد. خواجه پس از آنکه به حکم ضرورت مقام دولتش مسلمان شد درصدد کسب حمایت خانقاهداران برآمد تا از این راه برای خودش معنویت بتراشد و کسب حمایت مردمی کند و در نتیجه اعضای خاندانش نیز محبوبیت یابند تا در آینده نیز بتوانند امتیازاتشان را حفظ کنند. او به شیخ صفی الدین نزدیک شد و خویشترن را مرید طراز اول شیخ قلمداد می کرد، و به هر مناسبتی به

زیارت خانقاه می‌رفت و هدایا و نذوراتش را به آستانه خانقاه تقدیم می‌داشت. بنا بر سندی که در «مکاتبات رشیدی» آمده، خواجه به مناسبت یکی از اعیاد، اجناس زیر را به درگاه شیخ «بزرگوار» تقدیم داشت:

گندم ۱۵۰۰۰ کیلو؛ برنج سفید کرده ۳۰۰۰۰ کیلو؛ روغن گاو ۱۶۰۰ کیلو؛
عسل ۳۲۰۰ کیلو؛ ماست کیسه‌کرده دیرپا ۸۰۰ کیلو؛ دوشاب (شیره خرما) ۴۰۰
کیلو؛ شکر ۴۰۰ کیلو؛ نبات مصری ۴۰۰ کیلو؛ گاو نر ۳۰ رأس؛ گوسفند ۱۳۰
رأس؛ غاز ۱۹۰ عدد؛ ماکیان ۶۰۰ عدد؛ گلاب ۳۰ قرابه؛ پول نقد ۱۰ هزار دینار
(حدود ۷۵ کیلو طلا).^۱

شیخ صفی با چنین توجهات شاهانه‌ئی، و با چنین درآمدهای نجومی که از «جیب وزیر و شاه»، و در حقیقت از دسترنج مردم تاراج شده و فلک‌زده ایران به بارگاهش سرازیر می‌شد، برای مدت ۳۵ سال بردستگاه تصوف اردبیل رهبری می‌کرد، و هزاران مرید بی‌کاره و مفت‌خور و منتظر لذتهای بهشت در پیرامونش گرد آمده بودند، و از عطایای شاهان و وزیران روزی می‌خوردند و به جان پادشاهان مغول و وزیرانشان دعای خیر می‌کردند، و در سفرهای تبلیغی که به‌روستاها و شهرهای ایران انجام می‌دادند ضرورت اطاعتِ مطلق و بنده‌وار از شاهان و حرام بودن مخالفت با پادشاه را تبلیغ می‌کردند.

۳. فرزندان شیخ صفی الدین

درگذشت شیخ صفی به سال ۷۱۳ خ مصادف بود با درگذشت ابوسعید - آخرین پادشاه مغول- و آغاز دوران بلوک‌شاهی موسوم به ملوک الطوائفی یا آنگونه که ترکان می‌گفتند «ایل‌خانی». پس از شیخ صفی، بنا به وصیت او پسرش صدرالدین ریاست خانقاه اردبیل را به‌دست گرفت. شیخ صدرالدین از

۱- اوزان بالا به من و خروار ذکر شده و من برای آنکه آنها را به‌ذهن امروز نزدیک کرده باشم، به‌کیلو نوشته‌ام.

پدرش بلندپروازتر بود، و به صد آنکه بارگاه پدرش را به یکی از بزرگترین بارگاههای ایران تبدیل کند گنبد عظیمی برای شیخ صفی در اردبیل بنا کرد که کار بنایش سالها به طول انجامید. او می دانست که گنبد رهبر هرچه بزرگتر و باشکوهتر باشد عوام توجه بیشتری به آن خواهند نمود و صاحبش را دارای مقام عالی تر خواهند پنداشت، و در نتیجه نذر و نیازهای بیشتری به آن تقدیم خواهند کرد. این چیزی بود که از عهد ترکان سلجوقی شیوخ طریقت و متولیان دین به آن واقف شده بودند، و به همین رو است که می بینیم در کشور ما از دوران سلجوقی به بعد این همه گنبدها و بارگاههای ریز و درشت از همه سو سر بر آورد و هر کدام برای خودشان دستگاه شاهانه ایجاد کردند. گنبدها را به این خاطر باشکوه بنا می کردند و در آنها همه گونه ظرافتکاری هنری به کار می بردند که وقتی عوام وارد گنبد شوند شکوه گنبد در دلشان اثر کند و همین اثر برای صاحب گنبد شکوه قدسی پدید آورد و عوام را به پرستش آنها وادارد و تشویق کند که اموال نذری هرچه بیشتری به آن تقدیم کنند. وقتی گنبد مورد پرستش باشد، متولیان گنبد به نمایندگان خدا تبدیل می شوند و می توانند - به سادگی - عوام را که همواره توسط تلقینهای شبانه روزی همین متولیان در وحشت از «غضب خدا» و «بیماری» و «قحطی» و «زلزله» و «سیل» نگاه داشته شده اند به همراهی که مایل باشند سوق دهند، و از آنها بهره کشی کنند.

خانقاه اردبیل در دوران ایلخانان مغول همچنان رونقش را حفظ کرد و همواره مورد توجه شاهان و شاهکان ایلخانی بود. در سال ۷۶۶ خ که امیر تیمور در دنبال تصرف و تخریب و تاراج شرق و شمال ایران به آذربایجان رسید صدرالدین همچنان مسند نشین خانقاه اردبیل بود. تیمور پس از آن همه جنایتها که در ایران کرده بود با دستی ملامال از دارائیهای تاراج شده ایرانیان به حضور شیخ صدرالدین رسیده نسبت به او ابراز ارادت کرد؛ و شیخ نیز بازوی او را گرفته برکت داد؛ کارهایش در ایران را تأیید کرد؛ به او و فتوحاتش برکت داد؛ برای طول عمرش و فتوحات هرچه بیشترش دعا کرد.

در لشکرکشی دوم امیر تیمور به ایران در سال ۷۷۸خ که خرابیهای بسیار به بار آورد و از سرهای ایرانیان شهرهای مختلف کله مناره‌ها برپا شد، خواجه علی سیاهپوش پسر شیخ صدرالدین بر جای پدرش ریاست خانقاه اردبیل را داشت. خواجه علی نیز - مثل پدرش - امیر تیمور را پادشاهی عادل نامید و مورد احترام بسیار امیر تیمور واقع شد. امیر تیمور سپس قصد لشکرکشی به اناتولی (ترکیه کنونی) کرد، و دو سال بعد در بازگشت به آذربایجان هزاران نوجوان تاتار را که در اناتولی اسیر گرفته و با خود آورده بود به عنوان صدقه به خانقاه اردبیل تقدیم کرد. این چند هزار جوان تاتار در آینده - چنانکه پائین تر خواهیم دید - هسته اولیه یک گروهی را تشکیل دادند که بعدها نام ترکی «قزلباش» گرفتند که معادل ایرانی‌ش «سرخ‌سر» است.

در سال ۸۰۶خ که ابراهیم پسر خواجه علی پس از پدرش به ریاست خانقاه اردبیل رسید سلطنت سرزمینهای ایرانی نشین شمال رود ارس تا اردبیل در دست قره یوسف - رئیس قبیله ترک مسلمان شده قره قویون‌لو - بود. قره یوسف نیز مثل اسلاف ترک خویش به ابراهیم و خانقاه شیخ صفی ارادت نشان می‌داد. شیخ ابراهیم در سال ۸۲۶خ درگذشت، و با درگذشت او جنگ ریاست اولاد شیخ صفی آغاز شد. از طرفی جعفر برادر ابراهیم مدعی ریاست خانقاه بود، و از طرف دیگر جنید پسر ابراهیم ادعای میراث پدرش در ریاست خانقاه را داشت. نزاع عمو و برادرزاده بر سر انحصار امتیاز درآمدهای خانقاه بود. اکنون جهانشاه قره قویون‌لو (پسر قره یوسف) که تبریز را پایتخت خویش قرار داده بود بخش بزرگی از ایران را در قلمرو داشت و خود را شاه ایران می‌نامید. جهانشاه جانب جعفر را که بزرگتر بود گرفت، و جنید از جعفر شکست یافت و با جمعی از مریدان خانقاه که خواهان رهبری او بودند (همان تاتارهای تقدیمی تیمور) به اناتولی گریخت یا تبعید شد. این پیشامد سرآغاز یک تحول بزرگ در عقیده شیخ جنید بود؛ و در همین سفر بود که خشت اولیه بنای تشکیلات قزلباشان در اناتولی نهاده شد.

گفتار دوم

منشأ قزلباشان و عقاید آنها

شیخ جنید وقتی به اناتولی رفت با پیروانِ طریقتِ نوینی در میان تاتارها در ارتباط شد که نوعی مذهب تشیع مبتنی بر نیاپرستی خودشان را داشتند. او در اثر این ارتباط متوجه نفوذ و قدرت و ثروتی شد که شیوخ این طریقت در میان تاتارهای جاگیرشده در بیابانها و آبادیهای اناتولی کسب کرده بودند. او بر آن شد که خودش را به عنوان یکی از شیوخ این فرقه معرفی کند و تشکیل دار و دستگاه نوینی بدهد.

چونکه تحول سرنوشت ساز در عقیده مذهبی شیخ جنید تحت تأثیر عقائد افراطی تاتارهای شیعه شده و پیرپرست در اناتولی به وقوع پیوست، سپس همین تاتارها بودند که انحصاراً مریدان شیخ جنید و جانشینانش را تشکیل دادند و به درون ایران خزیده تشکیلات قزلباش را به وجود آوردند و در صدد قبضه کردن قدرت سیاسی برآمدند، لازم است که به ماهیت قزلباشان و ریشه های مذهب و عقیده شان نظری بیفکنیم؛ زیرا بدون شناخت قزلباشان هرگونه مطالعه ئی درباره پدیده تشیع صفوی ناقص و دم بریده خواهد ماند.

۱. پیدایش شیعیان بکتاشی در اناتولی

نیمه غربی سرزمین اناتولی تا نیمه های سده پنجم هجری یک سرزمین مسیحی نشین داخل در قلمرو دولت بیزانت (روم شرقی) بود. ساکنان اناتولی عمدتاً از تیره های مختلف قوم آریا از جمله یونانی تبارها بودند. الب ارسالان سلجوقی در سال ۴۵۱ خ قیصر ارمانوس را که به قصد تصرف نواحی شرقی اناتولی لشکر آراسته بود، در شرق اناتولی به سختی شکست داده به اسارت گرفت و طبق شرائطی آزاد ساخت. در این سال بخشهایی از نواحی مرکزی اناتولی از جمله

قونیه به تصرف الب ارسلان درآمد، و در آینده یک حاکم‌نشین ترک تحت ریاست قُتلمِش سلجوقی تشکیل شد. از این زمان به بعد سلاطین سلجوقی خزش جماعات ترک (عمدتاً از اوغوزها) به درون اناتولی را تشویق کردند. در خلال دهه‌های بعدی مهاجران ترک با استفاده از ضعف دولت بیزانت نواحی مختلف اناتولی را یکی پس از دیگری طی یک سلسله طویل از حملات مداوم جهادی به تصرف درآوردند و دولت «سلجوقیان روم» را تشکیل دادند که مرکزش شهر قونیه بود.

در سال ۶۲۲ خ‌م‌ه‌م‌غول به اناتولی نظام سیاسی سلجوقیان روم را از هم پاشاند اما رژیم‌ی که بتواند جای این نظام را پر کند به وجود نیامد. در خلال دهه بعد خزش قبایل ترک از تاتارها و مغولان به درون اناتولی ادامه یافت. این قبایل که از پشتی‌بانی خان بزرگ مغول برخوردار نبودند بدون آنکه تشکیل حکومتی بدهند در اناتولی به دنبال چراگاه در نقل و انتقال بودند، و به سنت دیرینه خویش با راهزنی و تاراج روزگار می‌گذراندند.^۱ به دنبال این جریانها، دوازده امیرنشین کوچک و مجزا توسط ترکان خزنده در اناتولی تشکیل شد که مهمترین آنها امیرنشین قونیه بود. قبایل تاتارنژاد قره‌مان این امیرنشین را در منطقه کیلیکیه (یک منطقه آریایی‌نشین و اشغال‌شده توسط ترکان اوغوز و تاتار) تشکیل دادند، و منطقه را به نام خودشان «قره‌مان» نامیدند. این امیرنشین چونکه قونیه را پایتخت قرار داده بود ادعا می‌کرد که وارث سیاسی سلجوقیان است و درصدد

۱- یعنی آنچه در ادبیات ایرانی «ترک‌تازی» نامیده شده است. نظامی گنجوی در آغاز شاعری خویش که اتفاقاً همراه با آغازهای اسکان جماعات خزنده ترکان اوغوز در سرزمینهای شمالی رود ارس (آذربایجان شمالی) بود «ترک‌تازی» را در معنای «ستم و تجاوز و تعدی و غارتگری» وارد ادبیات پارسی کرد: روز قیامت ز من این ترک‌تاز/ باز بپرسند و بجویند راز. موی به مویت ز حبش تا طراز/ تازی و تُرک آمده در ترک‌تاز. حاجی ما چون ز سفر گشت باز/ کرد بر آن هندوی خود ترک‌تاز. غارتی از ترک نبردست کس.... چو ترکان گشت سوی کوچ محتاج/ به ترکی داد رختم را به تاراج (و دهها بیت دیگر).

گسترش قلمروش به حساب دیگر امیرنشینها برآمد.

همراه با خزش قبایل ترک به درون اناتولی در سده هفتم هجری شمار بسیاری از متصوفان و همچنین تبلیغ‌گران مذاهب گوناگون اسلامی به درون اناتولی سرازیر شدند. خرافات مبتنی بر نیاپرستی ترکانی که توسط همین صوفی‌ها مسلمان می‌شدند به کار و بار این متصوفان رونق چشمگیری می‌بخشید، و هرکدام از صوفیها بخشهایی از ترکان را به سلک مریدان خودش درمی‌آورد و برای خودش دار و دستگاه به‌راه می‌انداخت. یک صوفی ترک تبارِ پارسی‌زبان که در نیمه‌های سده هفتم خورشیدی از شرق فلاتِ به درون اناتولی رسید مردی بود که خود را «حاجی بکتاش ولی» می‌نامید. حاجی بکتاش در میان مهاجران ترک به تبلیغ دین و جذب مرید پرداخت، و خیلی زود به نیرومندترین صوفی در میان ترکان اناتولی تبدیل شد. او که اساس عقیده پیرپرستی را از ترکستان با خود آورده بود، بر اساس مطالعاتی که از زندگی امامان شیعه و عیسا مسیح و قدیسین مسیحیان انجام داد طریقتی را ابداع کرد که در جذب ترکان کارآیی بسیار موفقیت‌آمیزی داشت. طریقتی که او تبلیغ می‌کرد اساسش بر پرستش رهبر و «ولایت مطلقه رهبری» نهاده شده بود. او مدعی کراماتی از قبیل مداوای بیماریهای درمان‌نشده بود، و ترکان نومسلمان به او عقیده استواری یافتند. او نخستین رهبر طریقه صوفیانه در خاورمیانه بود که تبلیغاتش را بر اساس «نصرت به رُعب» و «مبارزه قهرآمیز برای جلب پیرو» بنا نهاده بود. او می‌دانست که ترکان برای غارتگری به اناتولی سرازیر شده‌اند؛ و برآن شد که از این امر در جهت گسترش قدرت و ثروت خودش بهره‌برداری کند. «جهاد برای نشر دین» همیشه بهترین ابزار دست اقتدارگرایانی بوده که می‌خواسته‌اند با دستیازی به آن، به اقوام ضعیفتر حمله ببرند و اموال آنها را تاراج کنند؛ و این امر نزد اقوامی که زندگی بیابانگردِ قبایلی شبیه قبایل عربستان داشتند یک رسم دیرینه بود. حاجی بکتاش با توجه به این موضوع برآن شد که یک تشکیلات مسلح از داوطلبان جوان تاتار ایجاد کند که آماده بودند برای «جهاد با کافران» به آبادیهای مسیحی‌نشین

اناتولی دستبُرد بزنند. او پس از متشکل کردن جوانان ترک و تاتار مستعد جهاد، روستاهای مسیحی نشینِ اناتولی را مورد حملات مداوم قرار داد. چونکه اقداماتش با موفقیت‌های مادی چشمگیر همراه بود همواره بر شمار مریدانش افزوده می‌شد و کار و بارش بالا می‌گرفت. طبیعی بود که ترکانی که به سلک مریدان او درمی‌آمدند افکارش را می‌پذیرفتند، و همین امر سبب گسترش عقائد وی در نواحی مختلف اناتولی گردید.

تا پایان سدهٔ هفتم هجری دهها تن از شیخان تازه‌پای صوفی که زیر دست حاجی بکتاش پرورش یافته و به‌مقام خلیفگی رسیده بودند در انحاء و اطراف اناتولی در میان قبایل ترک پراکنده بودند و هرکدامشان برای خودشان دارای دسته‌جاتی از مرید بودند؛ و چنان بود که بیشینهٔ ترکانی که تا آن زمان در مناطق مختلف اناتولی جاگیر شده بودند از اشکال مختلفی از نوعی مذهب تشیع که به‌نام حاجی بکتاش منسوب بود، و به‌زودی «نِحلهٔ بکتاشیه» نام گرفت، پیروی می‌کردند.

یکی از جماعات اوغوز که رئیسشان اورخان بیگ پسر عثمان بود مثل دیگر جماعات ترک در آغاز سدهٔ هشتم خورشیدی به‌نواحی غربی اناتولی رسیده بودند و چند سالی از راه جهاد به‌قصد تاراج روستاهای مسیحی نشین و راهزنی در جاده‌های کاروان‌رو روزگار می‌گذراندند. در سال ۷۱۱ خ اورخان بیگ با نیت «جهاد با کافران مسیحی» شهر یونانی نشین «بورسای» در غرب اناتولی را مورد حمله قرار داده در محاصره گرفت، و پس از چندماه آن را به‌تصرف درآورد. هرکه از مردم شهر از شمشیر جهادگران ترک رهیده بود جان خویش را گرفته به‌نواحی کوهستانی گریخت. ترکان مسلمان جای بومیان را گرفتند، و اورخان تشکیل سلطنتی داد که نام پدرش - عثمان - را بر خود داشت (سلطنت عثمانی). او سپس از ترکان پراکنده در بیابانهای اناتولی دعوت کرد که برای جنگ با کافران (یعنی بومیان مسیحی) به‌او بپیوندند. در خلال چهار سال آینده شهرهای یونانی نشینِ سواحل غربی اناتولی را یکی پس از دیگری در حملات جهادی به‌تصرف

در آورد. داستان کشتار جمعی بومیان غرب اناتولی توسط اوغوزهای عثمانی که به نابودگری صدها هزار انسان انجامید داستان دل‌گدازی است که دل هر انسان نیک‌اندیشی را می‌لرزاند.

عثمانیان در سال ۷۲۴ خ توجه خود را معطوف شبه جزیرهٔ بالکان نمودند، و با تصرف شهر «گالیپولی» دروازهٔ بالکان را بر روی خزش تاریخی ترکان به درون بالکان گشودند. به دنبال آن گام به گام در بالکان پیشروی کردند و تا سال ۷۶۸ سراسر بالکان را متصرف شدند. همراه با این فتوحات، در نیمهٔ شمالی اناتولی نیز بخشهایی از جهادگران ترک زیر فرمان عثمانیان پیشروی کردند و تا سال ۷۳۸ آنکارا و کوتاهیه را به تصرف درآورده بومیانشان را نابود کردند. در سال ۷۶۹ چهار امیرنشین جنوب اناتولی که در دست ترکان بود به تابعیت عثمانیان درآمدند. و تا سال ۷۷۶ قلمرو عثمانیان در شرق اناتولی به ملاطیه و سیواس رسید. فتوحات عثمانیان در شرق اناتولی در سال ۷۸۱ با لشکرکشی امیر تیمور به شرق اناتولی متوقف شد.

امیر تیمور که ایران را به اشغال ترکان خزنده داده و خود را شاه ایران می‌نامید بخش شرقی اناتولی را - که از نظر تاریخی جزو ایران به شمار می‌رفت - به عنوان تیول به یک قبیلهٔ ترک که نامش آق قویون‌لو بود سپرد، ولی بقیهٔ اناتولی را برای ترکان عثمانی رها کرده به ایران برگشت. رئیس قبیلهٔ آق قویون‌لوی یکی از خودشان از طایفهٔ «بایندر» بود.

بایزید عثمانی (بایزید اول) در جنگ با تیمور شکست خورده به اسارت تیمور افتاده بود. گرچه تیمور وی را آزاد کرده به اناتولی بازفرستاد، او در راه بازگشت به غرب اناتولی خودکشی کرد. پس از مرگ او میان پسرانش بر سر جانشینی او نزاع افتاد. در اناتولی یکی از پسرانش او به نام محمد چلبی بر رقیبانش پیروز شد و قدرت را به دست گرفت. پسر دیگرش موسا چلبی در شهر آدرنه واقع در بخش اروپایی متصرفات عثمانی خودش را سلطان خواند و با برادرش محمد چلبی به نزاع افتاد. سرانجام محمد چلبی در سال ۷۹۲ پیروز آمد و

برادر را کشت، و بر سراسر متصرفات عثمانی دست یافت.

چونکه حمله به آبادیهای مسیحی‌نشین اناتولی و شرق اروپا در آمدهای بسیاری نصیب جهادگران می‌کرد، و عثمانیان این حملات را تنظیم و هدایت می‌کردند، شیوخ بکتاشیه (خلیفه‌های حاجی بکتاش) با مریدانشان به ارتش جهادگر عثمانی پیوسته بودند. و چونکه هرکدام از این شیخها رهبر یک لشکر از جهادگران بود که مریدان خودش بودند، طبیعی بود که هر شیخی رهبر سربازان زیر فرمان خودش در سپاه جهادگر عثمانی باشد. از همین رو بود که این شیوخ در سپاه عثمانی دارای منصب «قاضی عسکر» بودند (مسئول عقیدتی سیاسی در ارتش). سلطان عثمانی در قبال خدمت این شیوخ و مریدانشان سهمیه‌ای از غنایم به آنها اختصاص داد، و بخشهایی از زمینهای مصادره شده بومیان کشتار شده اناتولی را به آنها واگذار کرد تا مریدانشان به چراگاه دام تبدیل کنند و در آنها مستقر شوند. این امر به نوبه خود در تخلیه اناتولی از بازماندگان بومیان کمک می‌کرد و اناتولی را به سرزمین ترکان مهاجر مبدل می‌ساخت.

کسانی که می‌نویسند که عثمانیان سنی‌های متعصب بودند درباره آغاز پیدایش سلطنت عثمانی مطالعه دقیق ندارند، و نمی‌دانند که بخش عمده جهادگران سلطنت عثمانی را ترکان شیعه شده و بکتاشیه تشکیل می‌دادند. برای سلاطین عثمانی دین و مذهب و جهاد برای نشر دین یک وسیله بود برای توجیه کشتارهای وسیع و تاراجهای گسترده‌ئی که می‌کردند. و در این راه هم بسیار کامیاب بودند، چنانکه اناتولی را در خلال یک سده با کشتارهای دامنه‌دارشان از جمعیت بومی تهی کردند.

عثمانیان سلطنت خودشان را همچون یک قبیله بزرگ تعریف کرده بودند که هرکه ترک بود عضو این قبیله بود و هرکه ترک نبود دشمن و درخور نابود شدن بود. لذا هر جا را می‌گرفتند مردانش را کشتار می‌کردند و کودکان و نوجوانان را اسیر و برده کرده وارد سپاه می‌کردند و به آنها زبان ترکی می‌آموختند تا تبدیل

به ترک شوند.^۱ عثمانیان این بدبختان بی کس شده را «ینی چری» نامیدند. زمانی که موسا چلبی در ادرنه به سلطنت نشست یک شیخ بکتاشی به نام شیخ بدرالدین در ارتش او قاضی عسکر بود. پدر بزرگ شیخ بدرالدین در فتوحات اولیه عثمانیان در جهاد کشته بود (شهید شده بود)؛ و پدرش در زمان بایزید اول عثمانی قاضی عسکر شهر «سماونه» در بخش اروپایی عثمانی بود. شیخ بدرالدین تحصیلات مقدماتی را در شهرهای بورسای و قونیه به پایان برده بود و برای ادامه تحصیل به شام رفته سپس برای تکمیل علوم دینی به مصر سفر کرده بود. او الهیات و فلسفه و منطق را در شام و مصر فرا گرفته و مدتی نزدیکی از شیوخ صوفیه در مصر مریدی کرده بود و در سال ۷۷۶خ در اواخر دوران بایزید اول به اناتولی برگشته بود. پس از آن مدتی در ناحیه اسکندرون^۲ در میان پیروان مذهب موسوم به «اهل حق» که شیعیان افراطی و معتقد به الوهیت امام علی بودند به سر برده بود. سفری هم به خاطر آشنایی بیشتر با فن مریدپروری و زیارت شیوخ خانقاهها به تبریز و قزوین کرده بود، و در بازگشت به اناتولی همراه شیوخ طریقت اهل حق در مناطق ترک نشین شده آیدین و گرمیان و قره مان به تبلیغ و سیر و سفر پرداخته بود.^۳

۱- این همان فرهنگ قبیله‌یی و بیابانی است که هنوز هم دولتمردان ترکیه را رها نکرده است، و هنوز هم به کردهای ایرانی نژاد زیر سلطه خویش را چونکه زبانشان ترکی نیست به عنوان واقعیت غیر ترک نمی‌نگرند بلکه کردها را «ترکان کوهی» می‌نامند و می‌کوشند که آنها را تبدیل به ترک کنند. کردها نیز سده‌ها است که در برابر سیاست خشن ترک‌سازی دولت‌های عثمانی و ترکیه مقاومت کرده هويت خویش را حفظ کرده‌اند و هنوز هم در راه دفاع از هويت خویش قربانیا می‌دهند.

۲- اسکندرون که در زمان هخامنشی ایسوس نامیده می‌شد آخرین حدود جنوبی سرزمین آریایی نشین کیلیکیه را تشکیل می‌داد. اسکندرون در شمالغرب شام در زاویه شرقی شمالی دریای مدیترانه قرار دارد، و اکنون در قلمرو ترکیه است و ساکنانش مخلوطی از ترکان و بازماندگان بومیان ترک‌زبان شده هستند.

۳- اسماعیل حقی اوزون، تاریخ عثمانی، ترجمه ایرج نوبخت، ۴۰۷/۱ - ۴۰۸.

شیخ بدرالدین در خلال جنگهای داخلی پسران بایزید اول به خدمت موسای چلبی درآمد و در ادرنه سِمَتِ قاضی عسکر را احراز کرد. پس از کشته شدن موسای چلبی به دستور سلطان محمد از مقامش معزول و به شهر ازنیک در غرب اناتولی تبعید شد و زیر اقامت اجباری قرار گرفت (۷۹۲خ). سلطان محمد برای او و خانواده اش مستمری درخور توجه مقرر کرد، و او را در برقراری ارتباط با مریدانش آزاد گذاشت.

شیخ بدرالدین زمانی که در میان اهل حق به سر می برد دو شخصیت نومسلمان که از پیروان مذهب بکتاشی بودند با او همکاری می کردند. این دو که از شیعیان افراطی اناتولی بودند یکی «طورلاق کمال» و دیگری بور کلیجه مصطفای نام داشت و ملقب به «دَدَه مصطفای» بود. شیخ بدرالدین وقتی به مقام قاضی عسکری ارتش موسای چلبی رسید این دو تن را به عنوان دستیاران خویش منصوب کرد. وقتی شیخ بدرالدین معزول و تبعید شد، طورلاق کمال به منطقه مانیه در غرب اناتولی منتقل شد، و دده مصطفای به قره بورن در غرب اناتولی رفت. هر کدام از این دو تن در منطقه خویش به تبلیغ برای رهبری شیخ بدرالدین ادامه داد، و ارتباط با شیخ بدرالدین را حفظ کرد.^۱

شیخ بدرالدین در تبعید ازنیک به تدوین عقائدش پرداخت و کتابی به نام «واردات» تألیف کرد. طریقت تصوف شیخ بدرالدین که از بکتاشیه و غلات شیعه (اهل حق) سرچشمه می گرفت آمیزه‌ئی بود از «وحدت وجود» ابن عربی، «مسیح پرستی» مسیحیان، «علی پرستی» اهل حق، و «نیاپرستی» تاتارها. او عقیده داشت که شیخ حامل روح خدا است و ذات معصوم و منزّه و واجب الوجود و واجب الطاعه است که تمام کائنات بر مدار اراده وی می چرخد و نظم امر جهان در دست او است، و بر مردم جهان دارای «ولایت مطلقه» است. او با ابداع این عقیده، مذهب بکتاشی را وارد مرحله نوینی کرد. او با تفسیر باطنی (تأویل)

احکام مندرج در متون اسلامی، اطاعت از شیخ را نقطه محوری دین قرار داد، و وجوب برگزاری عبادتهای شرعی چون نماز و روزه و حج را با تأویلاتی که از دین می‌کرد از دوش پیروانش انداخت. چونکه مریدانش عموماً ترکان نومسلمانی بودند که توجهی به احکام اسلامی نداشتند و مسلمان شده بودند تا از برکت «جهاد با کافران» به نان و نوا برسند، او محرّمات شرعی چون خمر و زنا و حتی لواط را بر اساس تأویلهایش برای مریدانش مباح گردانید. تنها امر واجب در طریقت او «حب علی»، «اطاعت مطلق از شیخ»، و «جهاد برای نشر دین» بود.

چونکه جنبه‌های اباحی و انحلال اخلاقی مذهب شیخ بدرالدین باب طبع ترکان نومسلمان بود گروههای انبوهی از آنها را به او جذب کرد. وقتی کسانی به طریقت او می‌پیوستند تا در سلک مریدان او درآیند، خلیفه‌اش از آنها می‌خواست که از عقائد گذشته‌شان به کلی دست بکشند، از همه کارهایی که در گذشته انجام داده‌اند توبه کنند، «محبت علی» و «محبت شیخ» را اساس اعتقادشان قرار دهند، با او بیعت کنند که هیچ‌گاه از اطاعت شیخ بیرون نشوند، در برابر فرمانهای شیخ چون و چرا نشان ندهند، با جان و دل در اجرای فرمانهای او کوشا باشند، برای خشنودی شیخ از جان خودشان مایه بگذارند و از هیچ خطری روگردان نشوند. یعنی آنچه او از مریدانش می‌خواست آن بود که «ذوب‌شده در ولی» باشند. صفتی که او به مریدانش داد، صفت «تائبِ مُحِب» بود. یک معنای این صفت، «تَبْرایی و تَوَلایی» بود که بخشی از همینها چند دهه بعد که به‌درون ایران خزیده سپاه قزلباشان صفوی را ایجاد کرده قدرت سیاسی را قبضه کردند، در ایران متداول ساختند.

شیخ بدرالدین در مدت اقامت اجباریش در ازنیک، با همکاری دو خلیفه‌اش دده مصطفا و طورلاق کمال برنامه قیام بکتاشی‌ها برای کسب قدرت سیاسی را پی‌ریزی کرد. او در آخرین سال سده هشتم هجری به‌بهانه سفر حج با کسب اجازه از سلطان عثمانی از شهر ازنیک بیرون رفته به‌جائی در بخش اروپایی عثمانی موسوم به روملی شرقی که به پایتخت عثمانی نزدیک بود رفته در آنجا

مستقر شد تا شورش مورد نظرش را از آنجا آغاز کند. جماعات بزرگی از شیعیان بکتاشی (مریدان شیخ بدرالدین) در اینجا جاگیر بودند.

شیخ بدرالدین و دده مصطفا و طورلاق کمال، طبق برنامه‌ئی که مدت‌ها رویش کار کرده بودند، به‌طور همزمان در سه منطقه قیام کردند. دده مصطفا فرماندار از میر را در جنگ کشت و نیروی دیگر عثمانی را که زیر فرمان حاکم صاروخان بود شکست داد و در منطقه دست به غارت و کشتار زد. طورلاق کمال در مانیه پیروزی‌هایی به دست آورد و مثل دده مصطفا سنیان را کشتار کرد و دست غارت برگشود. سلطان محمد یک سپاه عظیم به فرماندهی بیگلربیگ و وزیر اعظم و شاهزاده مراد به مقابله شورشیان فرستاد. این سپاه با دادن تلفات بسیار سنگینی توانست که شورش دده مصطفا و طورلاق کمال را یکی پس از دیگری درهم شکند. دده مصطفا و طورلاق کمال دستگیر و اعدام شدند. پس از آنها شیخ بدرالدین شکست یافته دستگیر شد. ولی چونکه در ارتش عثمانی مریدان بسیار داشت، دادگاه ویژه شرعی متشکل از فقهای طراز اول عثمانی به ریاست یک فقیه ایرانی به نام مولانا هراتی برای محاکمه علنی شیخ تشکیل شد (دادگاه ویژه روحانیت). شیخ بدرالدین در این دادگاه متهم به ارتداد، فریب و تضلیل مسلمین، و شورش برای برهم زدن امنیت مسلمانان گردید و به جرم «محرابه» محکوم به مرگ شده در سال ۷۹۹ خ به دار آویخته شد.

در نهضت شیخ بدرالدین، که حالت عصیان عمومی شیعیان بکتاشی برضد دولت عثمانی به خود گرفته بود، بسیاری از بومیان مسیحی نیز شرکت داشتند. علت شرکت اینها در نهضت خشمی بود که از ستمهای بی حد و حصر جهادگران عثمانی برچیده شود و دوران جهاد و کشتارها و ویرانگریها و اسیرکردنهای زنان و دختران بومیان اناتولی به پایان برسد و مسیحیان اناتولی از درد و رنج‌هایی که توسط جهادگران ترک بر آنها می‌رفت برهند. دامنه نهضت شیخ بدرالدین چندان گسترده و امیدوارکننده بود که چندین تن از کشیشان و همچنین رهبران یهودان

نیز در آن شرکت داشتند.^۱

مریدان ترک و تاتار شیخ بدرالدین چنان خلوصی نسبت به او داشتند که پس از کشته شدن او و دده مصطفی و طورلاق کمال تصریح می کردند که آنها نمرده اند بلکه در غیبت اند و به زودی باز خواهند گشت.

خلیفه های شیخ بدرالدین پس از او مورد تعقیب و آزار قرار گرفتند و بسیاری از آنها به دار آویخته شدند. بسیاری نیز متواری شده در میان قبایل تاتار به تبلیغ مخفیانه پرداختند. آنها چون معتقد به جاودانگی شیخ بودند در میان تاتارها تبلیغ می کردند که شیخ به زودی ظهور خواهد کرد و قیام خویش را به سرانجام خواهد رساند. سرکوب و خفقانی که مریدان شیخ بدرالدین با آن مواجه شدند آنها را به سوی یک عداوت آشتی ناپذیر با کل دستگاه دینی دولت عثمانی، و به عبارت دیگر به سوی عداوتی ابدی نسبت به سنیان سوق داد. پیروان شیخ بدرالدین از آنجا که در سراسر خاک عثمانی مورد تعقیب بودند عقائدشان را مخفی می داشتند و همواره در «تَقِیَّه» (مخفی کاری مذهبی) به سر می بردند، و تقیه را اصل اساسی اعتقاد خویش قرار دادند.

به این ترتیب، شیخ بدرالدین که خود و مریدانش روزگاری در خدمت اهداف جهادگرانه سلطان سنی عثمانی بود، به دنبال رخدادهای بالا، یک مذهب خشم اندیشِ خشونت پرور را در میان ترکان اناتولی بنیاد نهاد که اساسش بر ضدیت آشتی ناپذیر با سنیان نهاده شده بود. پس از اعدام او و دو خلیفه اش مریدانش بیش از پیش کین سنیان را به دل گرفتند و منتظر فرصتی بودند تا خشم خویش را بر سر سنیان خالی کنند.

۲. شیخ جنید در اناتولی و رهبری بکتاشیهها

دیدیم که جنید در نبرد قدرت خانقاه اردبیل شکست یافت و به اناتولی

گریخت. در این سفر، گروهی از مریدان خانقاه شیخ صفی - همان تاتارهایی که امیرتیمور از اناتولی آورده تقدیم خانقاه اردبیل کرده بود - همراه او بودند. او از سلطان عثمانی تقاضا کرد که قطعه زمینی در اختیارش بگذارد تا با مریدانش در آن جاگیر شوند. چونکه او نواده «شیخ بزرگوار»ی چون شیخ صفی الدین اردبیلی بود، سلطان به او التفات نمود، و او و مریدانش مدتی در زمین اهدایی سلطان اقامت گرفتند. در همین زمان بود که خلیفه‌ها و مریدان شیخ بدرالدین شنیدند که یک شیخ بزرگوار از تبریز آمده و مریدانش تاتارها هستند. بعضی از این خلیفه‌ها برای آشنایی با او و افکارش به دیدارش رفتند. او با وضعیت مریدان شیخ بدرالدین و قدرت خلیفه‌هایش آشنا شد و به فکر در دست گرفتن رهبری این فرقه افتاد.

از وقتی که شیخ بدرالدین به دار آویخته شد تا وقتی که شیخ جنید وارد خاک اناتولی شد ۲۷ سال فاصله بود. در این فاصله زمانی هیچ شخصیتی که بتواند بکتاشی‌ها را دوباره سازماندهی کند در اناتولی پیدا نشد. بکتاشی‌ها چشم در راه ظهور «رهبر»ی بودند که جای شیخ بدرالدین را پر کند. شیخ جنید با هدف به راه انداختن دار و دستگاهی شبیه دار و دستگاه پدرش به اناتولی آمده بود، و همین که با برخی از مریدان شیخ بدرالدین تماس یافت، دانست که همه زمینه‌ها برای آنکه آنها را پیرامون خودش گرد آورد فراهم است؛ و بی‌درنگ دست به کار جذب مریدان شیخ بدرالدین شد.

مریدان شیخ بدرالدین تحت تعقیب حکام عثمانی بودند، لذا فعالیت‌های شیخ جنید برای جذب آنها با مخالفت عثمانیان مواجه شد؛ و او مجبور شد که به کیلیکیه برود و در قونیه اقامت بگیرد. در قونیه نیز چونکه دست به کارهای خلاف می‌زد (مجبور بودند که برای ادامه زندگیشان راهزنی کنند) اقامتش با مخالفت فقها مواجه شد، و او کیلیکیه را ترک کرده به جنوب اناتولی رفت و در میان تاتارهای ورساق اقامت گزید. در اینجا نیز شماری از مریدان شیخ بدرالدین به او پیوستند. باز هم به عللی که برای ما روشن نیست، این منطقه را ترک گفته به

اسکندرون رفت. اسکندرون و همسایه‌اش انتاکیه مرکز تاریخی شیعیان اهل حق (معتقدان به خدایی علی) بودند. مردم این دو شهر که از مسیحیت عیساپرست رومی به اسلام رسیده بودند پس از مسلمان شدنشان امام علی را هم‌طراز عیسا مسیح کرده همان صفات خدایی که پیشترها به عیسا داده بودند اکنون به علی می‌دادند. آنها عقیده داشتند که یک خدا در آسمان است که الله است و یک خدا هم در زمین است که علی است؛ و آیه قرآن را نیز گواه می‌آوردند و می‌گفتند که الله در قرآن گفته: «وَهُوَ فِي السَّمَاءِ الْعُلْيَا فِي الْأَرْضِ الْغُيُوبِ». این آیه که معنای حقیقیش «او در آسمان خدا است و در زمین خدا است» را آنها چنین تعبیر می‌کردند: «او در آسمان خدا است، و در زمین هم یک خدائی هست»؛ و می‌گفتند که خدای زمینی علی است.^۱

او در اسکندرون خانقاهی بنا کرد و به فعالیت‌های تبلیغی پرداخت، و خلیفه‌هایش را به میان ترکان بیابانی مناطق مختلف اناتولی برای جذب مرید گسیل کرد. متشرعان شام از او به حاکم حلب شکایت بردند، و شیخ جنید از اسکندرون اخراج شد تا به فعالیت‌هایش در نواحی دیگر در میان ترکان ادامه دهد (سال ۸۳۵ خ).

۱- این آیه را در زبان عربی می‌توان به هردو شکل تعبیر کرد. نخستین بار پیروان عبدالله ابن سبا این تعبیر را از این آیه کردند و معتقد به خدایی علی شدند، که داستانی دارند. معتقدان به خدایی علی نخستین بار در کوفه در میان طوایفی از عرب‌های یمنی تبار سابقاً نیمه بت پرست نیمه یهودی پدید آمدند که داستان‌شان دراز است و در کتاب‌های تاریخی آمده است. سپس در پایان سده سوم هجری یک عرب یمنی تبار عراقی به نام اسحاق نخعی (از قبیله مالک اشتر) که شیعه دوازده امامی بود این عقیده را در عراق تئوریزه کرد و کتاب‌هایی در این زمینه نوشته انتشار داد. احادیثی که اینها برای اثبات مقام ملکوتی و مافوق بشری برای علی و امامان اولاد او ساختند و تفسیرهایی که از برخی آیات قرآن در این زمینه کردند را اکنون نیز در برخی از متون حدیثی و تفسیری معتبر شیعیان اثنا عشری می‌توان خواند.

شیخ جنید در هشت سالی که در اناتولی و اسکندرون اقامت داشت بطور کامل تحت تأثیر عقاید بکتاشی‌ها و اهل حق قرار گرفته از مذهب آبائیش که سنی شافعی بودند دست کشید، و به رهبر بلامنازع بکتاشیهای اناتولی تبدیل شد. در این زمان بود که او لقب «سلطان المشایخ» را بر خودش نهاد، و این به آن مفهوم بود که او داعیه رهبری دینی و سیاسی را در سر داشت. اینک همه خلفای شیخ بدرالدین وی را به رهبری خویش قبول داشتند.

به هر حال، در هشت سال اقامت در اناتولی دو تغییر عمده در شخصیت شیخ جنید رخ داد: یکی آنکه چون در میان تاتارهای ترک زبان می زیست و عموم مریدانش تاتار بودند، به خاطر خوشامد مریدانش زبان آذری که زبان نژادیش بود را رها کرده ترک زبان شد. دیگر آنکه مذهب شافعی را که مذهب پدر و نیاکانش بود را رها کرده مذهب اهل حق را که به الوهیت امام علی قائل بودند اتخاذ کرد. تغییر مورد اول، او را از نظر ظواهر شخصیتی به یکی از تاتارها تبدیل کرد؛ و تغییر مورد دوم، وی را رهبری بخشید و تا مقام الوهیت بالا برد؛ و مریدانش عملاً در سلک بندگان او درآمدند که چشم و گوش بسته در فرمانش بودند. او در پایان این هشت سال مردی بود که از همه احکام دینی دست شسته به طور کامل اباحی مذهب شده خود و مریدانش را از انجام فرایض دینی معاف داشته و به نسخه دوم شیخ بدرالدین تبدیل شده بود. اما مهترین تحولی که در شخصیت شیخ جنید رخ داد آن بود که به مریدانش گفت سید از نسل امام علی و از نوادگان موسی ابن جعفر (امام کاظم) است. از این زمان بود که نسب سیادت شیخ جنید در اناتولی بر سر زبان مریدانش افتاد تا آنگاه که نواده اش شاه اسماعیل صفوی به طور رسمی ادعای سیادت و حتی عصمت کرد (اسماعیل الصفوی الموسوی).

جنید وقتی از اسکندرون اخراج شد با گروهی از مریدانش به شمالی ترین نقطه اناتولی منتقل شد و در بندر سابقاً مسیحی نشین جانیق بر کرانه جنوبی دریای سیاه که ترکان عثمانی ویران کرده بودند رحل اقامت افکند. این بندر در همسایگی کشور کوچک مسیحی نشین تراپیزونت بود که حاکمانش از خاندان

کهن یونانی تبارِ موسوم به «کمینی» بودند. تراپیزونت را ترکها ترابزون نامیدند؛ و عربها پیش از ترکان آن را طرابزُنده نامیده بودند.^۱ در آن هنگام نیروهای تراپیزونت درگیر مقاومت در برابر گسترش طلبی سلطان محمد فاتح عثمانی بودند. سلطان محمد فاتح که با تصرف کنستانتیناپول^۲ - پایتخت امپراتوری روم شرقی - در سال ۸۳۲ خ دولت روم شرقی را برانداخته در اروپای شرقی پیشرفتهای بسیار کرده بود، و در شرق نیز بخش اعظم اناتولی را تا کنار مرزهای غربی ایران در غرب دریاچه وان به تصرف در آورده بود، در صدد بود که با الحاق تراپیزونت سراسر اناتولی را یکدست کند و هیچ جماعت غیر مسلمان و غیر ترک را در آن سرزمین باقی نگذارد.

جنید و مریدانش که تمایلات جهادی (غار تگرانه) داشتند، با استفاده از گرفتاریهای دولت تراپیزونت به روستاهای آن کشور دستبرد زده غارت و کشتار کردند و غنائم بسیاری به دست آوردند. در این اثناء سلطان عثمانی به وساطت اوزون حسن (سلطان حسن بایندر) با شاه تراپیزونت وارد صلح شد، و جنید با مریدانش از جانیق اخراج گشتند.

این اوزون حسن رئیس قبیله آق قویون لو بود که در خزشهای دوران مغول به اناتولی رسیده بودند؛ سپس در لشکرکشی امیر تیمور به اناتولی به خدمت سپاه او درآمدند. تیمور به پاس خدماتشان مناطقی از شرق اناتولی را به آنها واگذار کرد، و آنها در منطقه باستانی ایرانی نشین آمیدا در جنوب دریاچه وان - که پس از فتوحات اسلامی نام دیار بکر گرفته بود - جاگیر شده زیر حمایت تیمور تشکیل

۱- تراپیزونت در زمان هخامنشی یک سرزمین یونانی نشین درون شاهنشاهی ایران بود. در تراپیزونت پس از حمله اسکندر مقدونی و برافتادن شاهنشاهی هخامنشی سلطنت مستقل تشکیل شد، و این سلطنت تا این زمان تداوم یافته بود.

۲- ترکان چونکه زبانشان برای تلفظ کنستانتیناپول نمی گشت «استانبول» گفتند. سریانیها در زمان امپراتوری روم آن را قسطنطنیه می نامیدند و این نام را عربها از آنها گرفتند؛ لذا در کتابهای تاریخی و ادبی قسطنطنیه نوشته اند.

امارتی دادند. حسن بیک معروف به اوزون حسن نیرومندترین امیر بایندری در سال ۸۳۲ خ در شهر آمد (آمیدای باستان) به حکومت رسید،^۱ و پس از پیروزی بر رقیبان خاندانش بر سرزمین ارمنی‌نشین ارزنگان در شمال دریایچه^۲ وان دست یافت و قلمروش با کشور تراپیزونت همسایه شد. پادشاه تراپیزونت که از ناحیه عثمانی در معرض خطر بود با اوزون حسن پیمان دوستی و حمایت بست و دخترش - دسپینا کاترینا - را به زنی به اوزون حسن داد. تراپیزونت را این اتحاد برای مدتی در مقابل دست اندازی عثمانیان مصون داشت، و شاه تراپیزونت با برخورداری از حمایت اوزون حسن در مقابل عثمانی پایداری ورزید، و اوزون حسن برای برقراری صلح میان سلطان عثمانی و شاه تراپیزونت پادرمیانی کرد و سلطان مجبور شد که یکچند موجودیت آن کشور باستانی را به رسمیت بشناسد.^۲

شیخ جنید با مریدانش پس از رانده شدن از جانیق راهی دیار بکر شدند. شیخ جنید را اوزون حسن زیر حمایت گرفت و او را در پایتخت اقامت داد؛ و بر آن شد که او را با خانواده خودش پیوند دهد، و با این هدف خواهرش خدیجه بیگم را به زنی به او داد. این واقعه بر قدرت و شوکت شیخ جنید افزود، و او از دیار بکر خلیفه‌هایش را به اطراف و اکناف اناتولی گسیل داشت، و مریدان بیشتری را جذب خویش کرد. اوزون حسن نیز دست شیخ جنید را برای جذب مرید باز

۱- در آغاز خلافت اموی، بنی شیبان از قبایل بنی بکر از شرق عربستان در لشکرکشی جهادی به این منطقه رسیدند و منطقه آمیدا را گرفته به نام خودشان «دیار بکر» کردند (یعنی سرزمین بومی بنی بکر). نام شهر آمیدا نیز «آمد» شد. این سرزمینها از زمان مادها تا زمان شاه اسماعیل صفوی جزو ایران بود، و اکنون اوزون حسن که خودش را شاه ایران و جانشین تیمور می دانست آن را پایتخت خویش کرد.

۲- البته این وضع دیری نپائید و تراپیزونت در سال ۸۳۹ خ به تصرف سلطان محمد فاتح درآمد، خاندان سلطنتی و بسیاری از مردم تراپیزونت کشتار شدند، و بقایای مردم تراپیزونت مجبور شدند که مسلمان شوند تا از کشتن برهند. دیری نگذشت که کشور یونانی‌نشین تراپیزونت یک ایالت کاملاً ترک‌نشین عثمانی بود.

گذاشت، زیرا مریدان شیخ می‌توانستند به وقت ضرورت به عنوان سرباز در سپاه او خدمت کنند؛ و چونکه زندگی‌شان از راه تاراج و راهزنی می‌گذشت جنگ‌آوران کار دیده‌ئی هم بودند. به علاوه کینه‌ئی که نسبت به عثمانیان به دل داشتند نیز می‌توانست به هنگام ضرورت مورد بهره‌ اوزون حسن قرار گیرد.

شیخ جنید در سال ۸۳۸ از اوزون حسن اجازه گرفت که با مریدانش به جهاد چرکسان برود. چرکسان قومی مسیحی بودند که در منطقه‌ئی در شرق دریای سیاه در همسایگی گرجستان و غرب داغستان می‌زیستند، و همواره از سده‌ها باز در معرض دست‌اندازیهای مداوم گروههای جهادگر مسلمان بودند که برای ربودن فرزندان آنها به آن ناحیه حمله می‌کردند. چونکه آنها سفیدپوست و زیبااندام بودند، غلامان و کنیزان چرکس در سرزمینهای اسلامی خریدار بسیار داشت و به نرخ بالائی به فروش می‌رفتند. علت اصلی حملات گروههای جهادگر مسلمان به این قوم بیچاره این بود که فرزندانشان را در بازارها به فروش برسانند. به همین سبب ما در تاریخ دوران اسلامی درباره‌ غلامان و کنیزان چرکس داستانهای بسیاری می‌خوانیم.

جنید برای حمله جهادی و تاراجگرانه به سرزمین چرکسان همه‌گونه احتیاط را به کار برد، و با اعلام اینکه قصد زیارت مرقد جدش را دارد با مریدانش از دیار بکروارد آذربایجان شده از آنجا راهی شروان شد تا از راه داغستان به سرزمین چرکسان حمله ببرد. شروان یک کشور کوچکی بود در شمال رود ارس در غرب دریای خزر که یک خاندان ایرانی با لقب شروانشاه از دیرباز بر آن حکومت می‌کردند. شروانشاه در آن زمان همپیمان و زیر حمایت جهانشاه قره قویون‌لو بود. این جهانشاه در دهه ۸۲۰ خ متصرفات جانشینان تیمور در ایران مرکزی و غربی را به تصرف درآورد، و تا سال ۸۳۶ بر عراق و بقیه نواحی ایران تا کرانه‌های کویر دست یافت و سلطنتی شبه سراسری تشکیل داد. تلاش او برای پیشروی در اناتولی توسط اوزون حسن متوقف شد، و چون همزمان با گسترش قلمرو او اوزون حسن نیز در صدد دستیابی بر ارمنستان بود، میان او و اوزون حسن بر سر ارمنستان

نزاع افتاد. این بود که وقتی شیخ جنید از اوزون حسن اجازه طلبید که برای جهاد با چرکسان برود، اوزون حسن بی میل نبود که او برای جهان‌شاه دردسر درست کند و با او درافتاده او را تضعیف سازد.

چون شیخ جنید وارد شروان شد، شروانشاه از جهان‌شاه مدد طلبید تا جلو پیشروی او به داغستان را بگیرد. نیروی مشترک جهان‌شاه و شروانشاه در تبرسران با جنید مقابله کردند، و در جنگی که در پائیز سال ۸۳۸ میان دوطرف درگرفت، جنید کشته شد و مریدانش متواری شده به اناتولی برگشتند.

۳. شیخ حیدر و بکتاشیه‌های اناتولی

جنید پسر دو ساله‌ئی به نام حیدر از خواهر اوزون حسن داشت که با مادرش در کاخ اوزون حسن می‌زیستند. این کودک را مریدان جنید پس از او شیخ نامیدند و پیرامونش گرد آمدند. سعی اوزون حسن برای نگاه داشتن مریدان شیخ جنید نیز در این میان کارگر بود، زیرا او همین کودک شیرخواره را لقب شیخ داد و مریدان جنید را تشویق کرد که از این کودک اطاعت نشان دهند، و می‌گفت که انوار الاهی را از جبین او ساطع می‌بیند و شایسته است که مقام شیخ را تحویل بگیرد. بی شک خود اوزون حسن به رهبری این کودک عقیده‌مند بود، و هدف عوام‌فریبانه نداشت. او هم مثل همه سلاطین ترک دارای عقاید پیرپرستانه مبتنی بر نیاپرستی کهن بود، و به علاوه در کشورش به وجود یک پیر طریقت که مطاع باشد احتیاج داشت تا از نظر معنوی ترکان را بسیج کند و سلطنت خود را بیش از پیش تقویت کند. پذیرش رهبری کودک از نظر شرعی نیز می‌شد توجیه کرد؛ زیرا در قرآن گفته شده بود که عیسا و یحیا در روز تولدشان پیامبر بودند و الله به آنها کتاب داده بود. نزد شیعیان امامی نیز امام از روز تولدش امام بالقوه بود، و هرگاه امام قبلی از دنیا می‌رفت او حتی اگر کودک بود نیز امام می‌شد؛ چنانکه امام نهم در ۷ سالگی به‌جانشینی پدر متوفایش - امام رضا - رسیده بود، امام دهم در ۵ سالگی پس از درگذشت پدرش امام شده بود، و امام دوازدهم غائب در ۴ سالگی^۳

در حال غیبت^۲ جانشین پدر متوفایش - امام حسن عسکری - شده بود. در غیاب پیر طریقت^۳ بالغ و عاقل، این کودک می توانست خواسته^۴ اوزون حسن را برآورده سازد؛ بویژه که از خانواده^۵ خود اوزون حسن نیز بود، و به خاندان اوزون حسن یک معنویت والا می بخشید. از این گذشته شیخ جنید در اناطولی مریدان بسیار داشت و اوزون حسن می توانست که با عَلم کردن این پیر دو ساله از مریدان شیخ جنید در جهت مقاصد سیاسی و نظامی^۶ استفاده کند.

در سال ۸۴۶ میان جهانشاه و اوزون حسن جنگ در گرفت. مریدان شیخ حیدر به خدمت اوزون حسن درآمدند و در جنگهای او با جهانشاه شرکت نمودند تا انتقام خون شیخشان را از جهانشاه بگیرند. جهانشاه شکست یافت و به قتل رسید و با کشته شدن او سلطنت قره قویون لوها به سرآمد. از آن پس قلمرو جهانشاه به تصرف اوزون حسن درآمد و او خود را شاه ایران نامید. او در بهار سال بعد پایتخت را از آمد^۷ به تبریز منتقل کرد. در آن هنگام خراسان در دست ابوسعید - آخرین سلطان تیموری - بود که هرات را پایتخت قرار داده بود. او نیز خودش را شاه ایران می نامید. اوزون حسن را سلطان ابوسعید غاصب تاج و تخت ایران، و خودش را وارث امیر تیمور می دانست. او به قصد از میان برداشتن اوزون حسن به آذربایجان لشکر کشید؛ ولی در دشت مغان شکست یافته اسیر و کشته شد. پس از آن سلطان حسین بای قرا که در آن هنگام امیر گرگان بود با استفاده از خلای^۸ که مرگ ابوسعید در شرق ایران ایجاد کرده بود بر خراسان دست یافته در هرات مستقر شد و خود را شاه ایران نامید. این مرد نخستین شاه شیعه در ایران مرکزی و شمالی و شرقی است. او شیعه^۹ زیدی بود که از نوعی مذهب معتزله^{۱۰} تعدیل شده پیروی می کردند و در فروع مذهب به سنیان آن روزگار نزدیک بودند (زیدیه در فقه از مذهب حنفی پیروی می کردند) و مذهبشان با تشیع امامی (دوازده امامیها) که عمدتاً در عراق و بخشی هم در قم و کاشان بودند اختلاف داشت. شیعیان زیدی امامانشان اولاد امام حسن بودند و امامان شیعیان اثناعشری - جز علی و حسن و حسین - را قبول نداشتند. شیعیان امامی همه^{۱۱} امامان شیعیان زیدی از اولاد

امام حسن را تکفیر می کردند. در اصول کافی از زبان امام صادق می خوانیم که هرکس امام نباشد و به ناحق ادعای امامت کند کافر است حتی اگر از اولاد علی و فاطمه باشد.^۱ روی این سخن متوجه امامان زیدیهها (اولاد امام حسن) است.

چون شیخ جعفر صفوی (عموی شیخ جنید) مورد حمایت جهانشاه بود، اوزون حسن وقتی در تبریز مستقر شد به شیخ جعفر دستور داد که ریاست خانقاه اردبیل و املاک موقوفه خانقاه را به شیخ حیدر تحویل داده از منصب خویش کناره بگیرد. برای اجرای این دستور، شیخ حیدر را توسط مریدانش به اردبیل فرستاده برمسند رهبری خانقاه شیخ صفی الدین اردبیلی نشانند. از این زمان به بعد از شیخ جعفر و فرزندانش و دیگر افراد خاندان صفوی ذکری به میان نیست، و ما نمی دانیم که چه بر سرشان آمده است. به نظر می رسد که همه آنها از خرد و بزرگ و زن و مرد و کودک به دست مریدان شیخ حیدر قتل عام شده باشند. زیرا اگر یکی از این خاندان زنده مانده بود، می بایست که در جایی از ایران سر درمی آورد و نامی از او به میان می آمد.

جالب است بدانیم که از این پس کسی از ایرانیان به سلک مریدان شیخ حیدر درنیامد، و مریدان او را منحصرراً تاتارهایی تشکیل دادند که از اناتولی به همراه او وارد ایران شده بودند، و عموماً نوعی مذهب اباحی و ولی پرست داشتند که در ایران به کلی ناشناخته بود.

شیخ حیدر از کودکی زیر تربیت خلیفگان برجسته پدرش که خلیفه های سابق شیخ بدرالدین بودند قرار داشت؛ و آنها به دور از چشمان اوزون حسن، او را با عقاید افراطی خودشان تعلیم می دادند. آنها وقتی در اردبیل با او جاگیر شدند وی را مثل خودشان و بنا بر تعالیم شیخ بدرالدین زیر تمرینهای سخت نظامی و جهادی قرار دادند، و با انواع فنون جنگ و گریز که لازمه زندگی غارتگرانه تاتارها بود آشنا کردند. اوزون حسن به پاس خدمات خلیفه های شیخ حیدر که

۱- اصول کافی، باب ۱۴۱ احادیث ۱-۴.

باعث پیروزیش بر جهان‌شاه شده بودند چندان به آنها آزادی عمل داد که در اردبیل کارگاه اسلحه‌سازی خاص خودشان را دائر کردند و خانقاه اردبیل را به‌نوعی حکومت در حکومت مبدل ساختند.

از زمانی که شیخ حیدر وارد اردبیل شد تا سال ۸۵۶خ که اوزون حسن در گذشت ۹ سال وقت مبتنی بر استقلال عمل در اختیار خلیفگان تاتار شیخ حیدر بود تا در اردبیل برای خودشان نوعی دستگاه سلطنتی به‌مقیاس کوچک تشکیل بدهند. خانقاه اردبیل مالک حدود ۲۰ روستای موقوفه بود که مغولان در اختیارش گذاشته بودند، و بخش عظیمی از ثمره کار و تلاش روستائیان بی‌چاره ایرانی به خانقاه می‌رسید. درآمد سرشار این روستاها هزینه‌های لازم را در اختیار آنها قرار می‌داد تا در راه تهیه ساز و برگ جنگی مورد استفاده قرار دهند و در اردبیل برای خودشان کارگاه اسلحه‌سازی دائر کنند و انبارهایشان با انواع اسلحه روز انباشته کنند تا در لشکرکشیهای جهادگرانه به سرزمینهای مثل گرجستان و چرکسان و ناحیه قفقاز بتوانند شمار هرچه بیشتری از مریدان را همراه خودشان ببرند و غنایم و سبایای بسیار کسب کنند.^۱

چونکه خلیفگان شیخ حیدر و به‌تبع آنها شخص او از شیوه ثقیه بسیار منضبطی پیروی می‌کردند و باورهایشان را از غیرخودیها مخفی می‌داشتند، اوزون حسن نیز اطلاعی از عقائد شیخ حیدر نداشت، و او را بر عقیده نیاکانش می‌پنداشت. وقتی شیخ حیدر به سن نوجوانی رسید، اوزون حسن دختر خویش - مارتا که از کاترینای مسیحی مذهب تراپیژونتی بود - را به‌زنی به او داده او را داماد خویش کرد. طبیعی بود که این وصلت می‌توانست وضع سیاسی شیخ حیدر

۱. غنایم: اموالی که جهادگران از کافران تاراج می‌کردند. سبایا: دختران و پسرانی که جهادگران از خانه‌های مغلوبین بیرون کشیده می‌بردند تا مورد کامجویی قرار دهند یا در بازارها به فروش برسانند. احکام غنایم و سبایا را قرآن کریم و سنت پیامبر مکرّم ما مقرر کرده بود.

را به عنوان خواهرزاده و داماد شاه بسیار مستحکمتر سازد و دست او را در اجرای برنامه‌ها برای دستیابی به مقاصد پنهانی و درازمدتی که سرپرستان تاتارش در در سر داشتند بیش از پیش باز بگذارد. فضل الله روزبهان خُنْجی که معاصر این رخدادها و در تبریز بوده دربارهٔ فعالیت‌های شیخ حیدر در اردبیل چنین می‌نویسد:

اکثر اوقاتش در تهیهٔ مقدمات لشکرکشی از نيزه ساختن و تیغ پرداختن مصروف بود... در ساختن اسباب حرب و تهیهٔ آلات طعن و ضرب یگانۀ زمان بود. شنیده‌ام که چند هزار سرنیزه و جوشن و شمشیر و سپر مهیا کرد بی آنکه به دستياری صانعان محتاج گردد؛ چه به نفس خویش تمام آن را تکفل نمودی و مریدان را به حُسن ارشاد در ساختن آنها تعلیم فرمودی.^۱

۴. تشکیل سپاه قزلباش توسط شیخ حیدر

اوزون حسن در زمستان سال ۸۵۶ درگذشت و برسر جانشینی او میان پسرانش خلیل و مقصود و یعقوب نزاع افتاد. ابتدا خلیل که حاکم پارس بود خود را شاه خوانده از شیراز لشکر به تبریز برد و تبریز را گرفت، مقصود را که مادرش کاترینا بود دستگیر و خفه کرد، و یعقوب را به خود نزدیک ساخته حاکمیت دیار بکر را به او داد. شش ماه بعد یعقوب بر او شوریده به تبریز لشکر کشید و او را از میان برداشت و خود در تبریز به سلطنت نشست.

سلطان یعقوب پاشاهی تحصیلکرده و ایرانی شده و پارسی‌زبان شده و ادب دوست بود، و به تاریخ و فرهنگ ایران علاقهٔ بسیار داشت.^۲ او ادیبان و هنرمندان و دانشوران ایران را در تبریز گرد آورد و زیر چتر حمایت گرفت. مؤلف مَجْمَعُ الْفُصَحَاءِ دربارهٔ سلطان یعقوب می‌نویسد:

او سلطانی دانشمند و با کمال بوده. از او است:

دنیا که در آن ثبات کم می‌بینم در هر فرحش هزار غم می‌بینم

۱- منوچهر پارسادوست، ۱۴۷، به نقل از عالم‌آرای امینی.

۲- احسن التواریخ، ۶۲۷.

چون کهنه‌رباطیست که از هر طرفش راهی به بیابان عدم می‌بینم
 مولانا جامی (عارف نامدار تاریخ ایران) با سلطان یعقوب تعلقات دوستانه
 داشت، و پس از درگذشت او در مرثیه‌ئی چنین سرود:

عمری دل من ز شوقِ یعقوب تپید یعقوب برفت و روی یعقوب ندید
 رنجی که به من از غم یعقوب رسید هرگز یعقوب از غم یوسف نکشید

سلطان یعقوب به ترویج دین اسلام و فرهنگ ایرانی علاقه بسیار نشان
 می‌داد. او مدارس متعددی را در نقاط مختلف کشور تأسیس کرد؛ و اقدامات
 عمرانی گوناگونی انجام داد. در اجرای احکام دینی بسیار سخت‌گیر بود و
 نوشیدن شراب در سراسر کشور برای مسلمین ممنوع کرد. او در تبریز اعلان نمود
 که هر مسلمانی که شراب بنوشد سرب مذاب در گلویش ریخته خواهد شد.^۱
 او همچنین پادشاهی صلح‌دوست بود؛ و برآن شد که با برقرار کردن روابط
 مسالمت‌آمیز با همسایگان غربی - یعنی دولت عثمانی در اناتولی و دولت مملوکی
 در شام - راههای تجارت بین‌المللی ایران با غرب را باز نگاه دارد و به بازرگانی
 کشور رونق بخشد. در آن زمان در کشور عثمانی بایزید دوم پسر سلطان محمد فاتح
 سلطنت می‌کرد. بایزید دوم برخلاف پدرش صلح‌جو بود و اندیشه کشورگشایی
 نداشت. در اثر سیاست مسالمت‌جویانه سلطان یعقوب، بازرگانی خارجی ایران
 شکوفا شد، و بندرگاههای کرانه‌های شمالی دریای پارس از جمله هرموز و بصره
 به صورت بزرگترین بنادر بازرگانی خاورمیانه درآمد. راههای زمینی تجارت
 خارجی ایران که از زرنگ و بلخ و هرات به ری و اسپهان می‌رسید، از یک سو به
 تبریز و از آنجا به سرزمین اناتولی و اروپا وصل می‌شد، و از سوی دیگر به بغداد و
 موصل و از آنجا به شام و مصر می‌رسید. کاروانهای ایرانی کالاهای هند و چین و
 ماوراءالنهر را به درون ایران آورده به اناتولی و شام و مصر انتقال می‌دادند، و
 کالاهای آن سرزمینها را به هند و چین می‌بردند. کشتیهای ایران که از بنادر بصره

۱ - پارسادوست، ۲۱۵، به نقل از عالم‌آرای امینی.

و هر موز حرکت می کردند، کالاهای شرق آفریقا و جنوب هند را به بندرگاههای ایران حمل می کردند، و متقابلاً کالاهائی که توسط کاروان داران ایرانی به این بندرگاهها رسیده بود به هند و شرق آفریقا باز می گردانند. رونق تجارت به رشد صنایع داخلی کشور نیز کمک کرد، و ایران در زمان سلطان یعقوب بایندر به سوی راه ترقی و شکوفایی برگشت. سلطان یعقوب در شهرهای ایران نیز دست به یک سلسله اقدامات عمرانی زد. بسیاری از ساخته های او در اسپهان که پایتختش بود تا امروز بر سر پا است و شاهان صفوی از شاه عباس اول به بعد آنها را بازتعمیر و زیباسازی و به نام خودشان یا به نام برخی از بزرگان دولشان کردند.^۱

گسترش مدارس و آموزشگاهها در کشور به احیای فکر دینی انجامید، و در اثر فعالیتهای تبلیغی علما و فقهای کشور، خانقاهها از رونق افتاد و کار و بار شیوخ صوفیه کساد شد. نزاع مدرسه و خانقاه که در زمان مغولان و تیموریان و ایل خانان به بهای او جگیری قدرت خانقاههای زیر حمایت خانها و کاهش نفوذ مدارس تمام شده بود، در زمان سلطان یعقوب تغییر جهت داد، و فقها و متشرعان^۲ مورد حمایت دولت قرار گرفتند. در این رهگذر خانقاه اردبیل مثل دیگر خانقاههای کشور از سیاست شرع گرایی سلطان یعقوب متأثر شد. تاتارهای مرید خانقاه اردبیل که هزینه زندگی شان را از راه حملات غارتگرانه به آبادیهای اطراف آذربایجان به ویژه حمله به سرزمین چرکسان و گرجستان تأمین می کردند از سیاست صلح طلبی سلطان یعقوب متضرر شدند و راه درآمدشان بسته شد. در اثر

۱. شاید خواننده کتاب ما نداند که انتساب بسیاری از آثار تاریخی اسپهان به شاهان یا سران دولت صفوی شبیه انتساب مدرسه سپهسالار به مرتضی مطهری و مسجد شاه به امام خمینی و دیگر نمونه های آن است که در دهه های پس از انقلاب اسلامی به نامهای بزرگان زنده انقلاب اسلامی به ثبت داده شد و از جمله آنها بیمارستانهای متعدد است. آیندگان ما نخواهند دانست که این مؤسسات اجتماعی بزرگ را خیراندیشان بزرگ ایران ساخته بوده اند و کسانی که نامهایشان بر روی اینها هیچ ربطی با آنها ندارند.

نزاع خانقاه و مدرسه، خانقاه اردبیل بسیاری از موقوفات خود را به نفع مدارس دینی از دست داد و درآمدش کاهش یافت، و شیخ حیدر از این راه متضرر گردید و از سلطه اش کاسته شد.

شیخ حیدر در سال ۸۵۸ خ برآن شد که به هر بهائی شده باشد از موقعیت خانقاه اردبیل در مقابل متشرعان و فقیهان آذربایجان حفاظت کند. او برای این منظور، به شیوه بسیار پیچیده و مخفیانه‌ئی راههای مبارزاتی شیخ بدرالدین را احیاء کرده مقرر کرد که مریدانش لباس یک شکل بپوشند و کلاه نمدی سرخ‌رنگ دوازده ترک بر سر بگذارند. در این زمان عموم خلیفه‌زادگان شیخ بدرالدین در اناتولی خلیفه‌های شیخ حیدر بودند، و در میان ترکان اناتولی فعالیت می‌کردند. اینها در اناتولی به فرمان شیخ حیدر کلاه سرخ دوازده ترک بر سر نهادند. از آنجا که مردم آذربایجان در آن زمان سنی بودند، شیخ حیدر در این سال به بهانه سرکوب مخالفان سلطان یعقوب جهاد با فقیهان را آغاز نموده ضمن یک فتوای بسیار مخفیانه به خلیفه‌هایش اعلام داشت که سنیان در حکم کفارند، و فقیهان سنی دشمنان خدایند و هر که از آنها تبعیت کند از دین خارج شده به کافران ملحق می‌شود و قتلش واجب می‌گردد. او در این فتوای محرمانه به خلیفه‌هایش گفت که جهاد با سنیان واجب شرعی است و غارت اموال و اسیر کردن و فروختن زنان و فرزندان آنها ثواب عظیم دارد. او عقائد شیخ بدرالدین را موبه‌موا اجرا کرد و همان عقیده افراطی بکتاشیه‌های اناتولی را که امام علی را تا مقام خدایی بالا برده‌وی را مورد پرستش قرار می‌دادند تبلیغ کرد؛ و کلیه واجبات شرعی را از نماز و روزه و حج را تأویل کرده از گردن مریدانش انداخت. مریدان او که از این زمان بطور رسمی لقب قزلباش (یعنی سرخ‌سر) یافتند در دسته‌جات مسلح و منضبط جهادی متشکل شدند، و آبادیه‌های شروان و داغستان و مناطقی از جنوب قفقاز را که عموماً سنی مذهب بودند، زیر بهانه جهاد با مخالفان سلطان یعقوب مورد حملات غارتگرانه قرار دادند.

قزلباشان در اردبیل و روستاهای اطراف نیز دست به غارت و تاراج زدند و

شیوه‌های ارباب‌آمیز همراه با خشونت‌های شدید درپیش گرفتند تا مخالفانشان در ارباب دائم نگاه دارند و از فکر هرگونه مقابله با آنها بازدارند. آنها تمام اقدامات اربابی‌شان که در حقیقت برای تحکیم قدرت خودشان و به‌خاطر اخاذی از مردم اردبیل و آبادی‌های اطراف انجام می‌دادند را برای سلطان یعقوب به‌صورت تلاش برای سرکوب مخالفان سلطان وانمود می‌کردند تا همواره حمایت او را با خود داشته باشند. آنها برای ارباب فقیهان و مردم اردبیل چنان شیوه‌های خشنی به‌کار بردند که شنیدن آنها مورا بر اندام انسان راست می‌کند. فضل‌الله روزبهان خنجی که رخدادهای اردبیل را از نزدیک پی‌گیری می‌کرده در ذکر یک مورد از این شیوه‌های رُعب‌انگیز می‌نویسد:

او در اردبیل برای آسیب رساندن به مخالفانش به‌هر وسیله‌ئی متشبث می‌شد. از جمله سگ زنده را آلوده به‌نفت می‌کرد و شب هنگام که همه در خواب بودند به‌آتش می‌کشید و در سرای مخالفش رها می‌کرد. سگ که زنده زنده در میان شعله‌های آتش می‌سوخت از شدت سوزش به‌هرطرف خانه می‌دوید و خانه را شعله‌های آن آتش به‌کام خود می‌کشید و هستی فرد مخالف را به‌نابودی می‌کشاند.^۱

چون شیخ حیدر پسر عمه و شوهرخواهر سلطان یعقوب بود، سلطان با او به مدارا رفتار می‌کرد. هربار که سلطان می‌خواست که او را از رفتارهای ناروا منع کند مادر حیدر به تبریز می‌رفت و از پسرش نزد سلطان شفاعت می‌نمود، و سلطان به‌پاس احترام عمه‌اش او را مورد بخشایش قرار می‌داد. یک‌بار که تجاوزهای قزلباشان شیخ حیدر دست استغاثهٔ روستائیان شمال آذربایجان را به‌درگاه سلطان یعقوب بلند کرده بود، سلطان یعقوب وی را به تبریز فراخواند. شیخ حیدر که به همهٔ راه‌های مظلوم‌نمایی و فریبکاری آشنائی داشت، و «تقیه اساس دین خودش و دین پدرش» بود، لباسی مندرس و ژنده برتن کرد و در هیأت یک درویش

۱- پارسادوست، ۱۴۸، به‌نقل از عالم‌آرای امینی.

تهی دست به تبریز رفت. او با استفاده از اصل «تَوْرِيَه»^۱ برای سلطان یعقوب به قرآن سوگند یاد کرد که مریدانش به جان و مال هیچ مسلمانی تعدی نکرده‌اند و از آن پس هم نخواهند کرد، و هرچه درباره‌اش گفته‌اند شایعاتی است که دشمنان خاندان او (یعنی فقیهان) رواج داده‌اند و اساس و بنیادی ندارد. ولی او گفت که جهاد با چرکسان و وظیفه شرعی مریدان او است و او نمی‌تواند که حکم خدا را رها سازد. و چون سلطان وی را از این‌گونه جهاد نیز منع کرد، او برای سلطان سوگند

۱- توریه یعنی بیان موضوعی که منظور اصلی گوینده را مخفی بدارد و شنونده را به غلط‌فهمی اندازد و گوینده را به هدفی که از سخنش دارد برساند. مثلاً «سَلَامٌ عَلَیْكُمْ» که به معنای «آشتی بر شما باد» است را در توریه به معنای «آشتی بر ضد شما باد» منظور می‌کنند. شنونده شاد می‌شود که دشمن به او سلام کرده و دست دوستی به او دراز کرده است، ولی گوینده می‌داند که از نظر شرعی به او اعلان جنگ داده و حق دارد که هر رفتار دشمنانه‌ئی درباره او انجام دهد. فقهای شیعه دو اصل تقیه و توریه را از ابداعات امام صادق می‌دانند و دهها حدیث در این باره آورده‌اند. مثلاً، نوشته‌اند که روزی در مجلس نظر امام صادق را درباره ابوبکر و عمر پرسیدند: امام صادق گفت: «کانا إمامین قاسطین عادلین، کانا علی الحق وماتا علیه، فرحمة الله علیهما یوم القیامة» (دو امام عدالت‌پیشه دادگر بودند، بر حق بودند و بر حق مردند، رحمت خدا بر آنها باد در روز قیامت). وقتی مجلس خالی شد یکی از شیعیان پرسید: «ای فرزند رسول الله! چرا چنان گفتی؟» گفت: اینکه گفتم «دو امام بودند» منظورم این آیه قرآن بود که الله گفته «وجعلناهم أئمة یدعون إلی النار» (آنها را امامانی کردیم که مردم را به جهنم دعوت می‌کنند)؛ اینکه گفتم «قاسط بودند» منظورم این آیه قرآن بود که الله گفته «وأما القاسطون فکانوا لجهنم خطبا» (قاسطین هیمه جهنم‌اند)؛ اینکه گفتم «عادل بودند» منظورم این آیه قرآن بود که الله گفته «الذین کفروا برهم یدعلون» (کافران برای الله همتا قائل می‌شوند)؛ اینکه گفتم «برحق بودند» نظرم آن بود که علی بر حق بود و ایشان برضد او بودند؛ اینکه گفتم «بر آن مردند» منظورم آن بود که بر گمراهی‌شان مردند و توبه نکردند. اینکه گفتم «رحمت خدا بر آنها باد در روز قیامت» منظورم آن بود که پیامبر که رحمت خدا است در روز قیامت خصم آنها خواهد بود و از آنها انتقام خواهد گرفت. [بحار الانوار، ۳۰/۲۸۶]

قرآن یاد کرد که از آن پس مریدانش را به جهاد نخواهد فرستاد، و در گوشهٔ زاویهٔ شیخ صفی به عبادت خواهد پرداخت، و از اردبیل پا بیرون نخواهد نهاد، و به درآمدهای نذوراتی که زائران برایش می‌آوردند قناعت خواهد ورزید.

گرچه او چنین قولی به سلطان داده بود، چون به اردبیل برگشت مادرش را به تبریز فرستاد و از سلطان تقاضا کرد که اجازه دهد دسته‌ئی از مریدانش را برای جهاد با چرکسان اعزام دارد؛ زیرا او و مریدانش تنگدست شده‌اند و به مال نیاز دارند، و باید به هر وسیله به جهاد بروند تا اموالی را به غنیمت بگیرند و گروهی از دختران و پسران چرکسان را گرفته در بازارها بفروشند و درآمدی کسب کنند. سلطان یعقوب به این درخواست پاسخ مساعد نداد و در عین حال با جهاد کردن مریدان شیخ حیدر نیز مخالفت ننمود. اما شیخ حیدر با عنوان کردن این مسئله هدف دیگری در سر داشت. او که اینک خود را به حد کافی نیرومند می‌یافت در نظر داشت که به بهانهٔ جهاد با چرکسان به شروان حمله کند و قصاص خون پدرش شیخ جنید را از شروانشاه بگیرد. او در این زمان در اناتولی هزاران مرید تاتار داشت که آماده بودند در موقع لازم و فرصت مناسب به او پیوندند و فرمانهایش را به اجرا نهند.

شیخ حیدر در اواخر بهار ۸۶۷ با دسته‌ئی از مریدانش از اردبیل خارج شد و در شمال آذربایجان در کنار رود کر به بهانهٔ گردش و تفریح اقامت گرفت. او از آنجا خلیفه‌هایش را به اناتولی فرستاد تا جهادگران قزلباشان را گردآوری کرده به نزد او بفرستند. در خلال دو ماه بیش از شش هزار قزلباش از اطراف و اکناف اناتولی به آذربایجان رفته به او پیوستند. در اواسط تابستان شیخ حیدر با این عده از رود کر عبور کرد و به آبادیه‌های بردع و محمودآباد که عموماً سنی بودند یورش برده روستاها را به باد غارت داد و شمار بسیاری از ساکنان این روستاها را به‌ویژه فقیهان را کشتار کرد. او سپس متوجه شماخی شد، و شروانشاه را که برای دفاع از شماخی لشکر آراسته بود شکست و فراری داده وارد شهر شماخی شد. او به قصاص آنکه برخی از موقوفات خانقاه اردبیل را سلطان یعقوب به نفع مدارس

دینی آذربایجان مصادره کرده بود، تمامی فقیهان و مدرسان و ائمه مساجد شماخی را کشتار کرد، و اموال شهر را به تاراج قزلباشان داد و شهر را به آتش کشید. او در نظر داشت که با همه شهرهای شروان چنین کند. او پس از شماخی به دربند حمله برد، و با آن شهر نیز مثل شماخی رفتار کرد، و فقها و علما و مردم را کشتار و اموال را غارت کرد و شهر را به آتش کشید.

شروانشاه پس از شکست و فرار از برابر قزلباشان در دژ گلستان موضع گرفت و از سلطان یعقوب استمداد کرد. سلطان یعقوب بی درنگ لشکری به منطقه گسیل کرد. در ناحیه تبرسران - همان جائی که شیخ جنید به قتل رسیده بود - دو نیروی شروانشاه و سلطان یعقوب به هم پیوستند. جنگ بزرگ قزلباشان با نیروی متحد سلطان یعقوب و شروانشاه در تیرماه ۸۶۷ خ رخ داد. قزلباشان در آغاز تلفات سنگینی بر نیروهای مشترک سلطان یعقوب و شروانشاه وارد آوردند، ولی در حینی که نیروی مشترک در آستانه شکست قرار داشت، شیخ حیدر تیر خورد و کشته شد، و مریدان تاتارش که بی فرمانده شده بودند سرآسیمه پا به فرار نهادند و بسیاری از آنها در حین فرار به کشتن رفتند. فرمانده سپاه سلطان یعقوب سر شیخ حیدر را از تن جدا کرده به تبریز برد. قزلباشان نیز به بیابانهای اناتولی و میان قبایل خودشان رفتند.

شیخ حیدر در سالهای اخیر جنایتهای بزرگی در آذربایجان کرده بود، و در لشکرکشی اخیر نیز شمار بسیاری از بزرگان دین را در شروان به قتل رسانده چندین مسجد و مدرسه را به آتش کشیده یا منهدم کرده بود و مردم آذربایجان از او در خشم بودند؛ و چون شیخ حیدر را وابسته به سلطان یعقوب می دانستند طبیعی بود که نارضایتی شان متوجه سلطان یعقوب شود. سلطان یعقوب برای فرونشاندن خشم مردم آذربایجان دستور داد سر شیخ حیدر را در خیابانهای تبریز گردانده در معرض تماشا نهادند، سپس آن را در پیش سگان انداختند.

پس از این قضایا خانقاه اردبیل که سالها بود به مرکز ارباب و وحشت و ترور تبدیل شده بود به فرمان سلطان یعقوب تعطیل شد. زن شیخ حیدر - یعنی

مارتا، خواهر نامادری سلطان یعقوب - با سه پسرش علی و ابراهیم و اسماعیل به تبریز برده شدند. برای اینکه این پسران از اناتولی - مرکز قزلباشان - به دور باشند، سلطان یعقوب آنها را با مادرشان به شیراز فرستاد و به حاکم پارس دستور نوشت که آنها را در دژ استخر اقامت دهد.

۵. سلطان علی و قزلباشانش

سلطان یعقوب در وبای همه گیر سال ۸۶۹ و باگیر شد و در بهمن ماه آن سال درگذشت. پس از او جنگ خانگی مدعیان سلطنت در خاندان او آغاز شد و ده سال تمام نیمه غربی ایران را در آشوب و ناامنی فرو برد. ابتدا بای سنقر پسر ارشد سلطان یعقوب در تبریز بر تخت نشست. مسیح میرزا بایندر که برای تصاحب مقام سلطنت برخاسته بود در برابر او شکست خورده به کشتن رفت. محمود بیک - برادرزاده سلطان یعقوب - که از پارس به قصد تبریز بیرون شده بود نیز در نزدیکی همدان در جنگ کشته شد. سلیمان بیک بایندر - حاکم ماردین و کردستان - مدعی دیگر سلطنت بود که بایسنقر را در آذربایجان شکست و فراری داد و تبریز را گرفت و خود را شاه ایران خواند. رستم بیک پسر مقصود و نواده اوزون حسن یکی دیگر از مدعیان سلطنت بود. سلیمان بیک به جنگ او شتافت؛ ولی شکست یافته کشته شد. در این میان بایسنقر که به شروان گریخته بود تدارک سپاه دید و قصد تبریز کرد و در جنگ با رستم بیک شکست یافته باز به شروان گریخت و رستم بیک بر تبریز دست یافته خود را شاه ایران نامید (بهار ۸۷۱).

رستم بیک نیز با چند مدعی سلطنت روبرو بود که هر کدام به نوبه خود از حمایت بخشی از ترکان برای مواجهه با او برخوردار بودند. احمد بیک نواده اوزون حسن که پیش از این هوادار مسیح میرزا بود پس از کشته شدن مسیح میرزا به کشور عثمانی گریخت و در صدد تهیه سپاه برای بازگشت به ایران و تصاحب تاج و تخت برآمد. مراد بیک برادر بایسنقر به شروان گریخته به برادرش پیوست و با او دست به کار جمع آوری سپاه برای حمله به تبریز شد. محمدی بیک و

الوندبیک - نوادگان دیگر اوزون حسن - نیز هر کدام بدون ارتباط با دیگری به نوبه خود از پشتی بانی بخشی از ترکان و امرای بایندری برخوردار بودند و سپاه گرد می آوردند تا سلطنت را قبضه کنند. در میان این اوضاع آشفته سراسر ایران غربی را ناامنی و بی ثباتی فراگرفت، و هر یک از مدعیان سلطنت با هوادارانش در نقطه‌ئی از ایران غربی با گرفتن مالیاتهای سنگین از مردم به جمع مال برای تأمین هزینه نزعاشان مشغول بودند و ثروتهای کشور را بر باد می دادند.

جنگهای مدعیان سلطنت بایندری علاوه بر آنکه ویرانیهای بسیار در کشور به دنبال آورد، جاده‌های کاروان‌رو را ناامن کرد و بازرگانی و کشاورزی را از رونق افکند و در نتیجه به صنعت کشور لطمه‌ئی شدید وارد آورد. مالیاتهای سنگین و اجحاف آمیزی که مدعیان سطنت به خاطر تأمین هزینه‌های جنگهای قدرتشان بر مردم می بستند کشور را در فقر و تهی دستی فرو برد.

بزرگترین ستمی که در نتیجه این جنگهای خانگی به ایران رسید بازگشت قزلباشان تاتارِ اناتولی به ایران بود. رستم بیک پس از آنکه در تبریز مستقر شد، به هدف آنکه از نفوذ فرزندان شیخ حیدر در میان قزلباشان به نفع خودش استفاده کند، و نیروی قزلباشان را به خدمت گرفته در جنگ قدرت داخلی از آنها در برابر رقبایش استفاده کند، دستور داد عمه‌اش مارتا را با فرزندان او شیراز به تبریز ببرند. او علی - پسر ارشد حیدر - را با لقب سلطان علی بر مسند ریاست خانقاه اردبیل نشاند و دستور اعادهٔ املاک مصادره شدهٔ خانقاه را صادر کرد.

قزلباشان که در این زمان در مناطق مختلف اناتولی در میان قبایل خودشان پراکنده بودند به محض شنیدن خبر آزاد شدن اولاد شیخ حیدر و بازگشایی خانقاه اردبیل به دور خلیفه‌های شیخ حیدر گرد آمده به سوی آذربایجان به راه افتادند و پیرامون سلطان علی جمع شدند. رستم بیک این نیرو را برای مقابله با دشمنانش به کار گرفت. او سلطان علی را با گروهی از مریدانش که تازه به آذربایجان آمده بودند برای مقابله با بایسنقر به شروان گسیل کرد؛ و گروه دیگری از آنها را بر سر یکی از هواداران بایسنقر که در همدان مستقر بود فرستاد. بایسنقر در جنگ با

قزلباشان کشته شد و هوادارانش نیز در نزدیکی همدان شکست یافتند. این پیشامد بر اهمیت قزلباشان نزد رستم بیک افزود و دست آنها را در اردبیل باز گذاشت تا همان شیوه‌های دیرینه را از سر گیرند. از آن پس قزلباشان در اردبیل و روستاهای اطراف دست تعدی به جان و مال مردم گشودند، و جهاد با سنیان را سرلوحه کار خویش قرار داده علمای آذربایجان را به شیوه‌های گوناگون ترور کردند، و بسیاری از مساجد و مدارس را به آتش کشیدند. این شیوه‌ها سبب شد که علی و برادرانش به فرمان رستم بیک به تبریز برده شده زیر اقامت اجباری قرار گیرند، و از تماس خلیفه‌ها با آنها جلوگیری شود. لیکن پس از مدت کوتاهی علی و دو برادرش را شبانه چند تن از فدائیان قزلباش از محل اقامتشان ربوده از تبریز گریزانند (۸۷۳خ). روز بعد رستم بیک یک گروه ۵۰۰ مردی را به تعقیبشان فرستاد. اینها در روستای شماسبی نزدیک اردبیل به قزلباشان رسیدند؛ ولی قزلباشان که اینک حدود ۳۰۰ تن بودند در دفاع از علی و برادرانش با این گروه جنگیدند و چند تن را کشته بقیه را فراری دادند. در این میانه علی به نحو اسرارآمیزی سربه نیست شد، و گفته شد که در حین درگیری در اثر سقوط اسبش در رودخانه کشته شده است. پس از او ابراهیم و اسماعیل را قزلباشان به اردبیل برده در خانه امنی پنهان کردند. ولی چونکه مأموران رستم بیک در جستجوی آنها بودند، چند روز بعد آنها را مخفیانه از اردبیل بیرون برده به رشت رساندند. این دو برادر چند هفته در رشت در یک مسجد نزد یک پیرزن و سپس در منزل یک زرگر به نام «نجم» نهان شدند. پس از آن قزلباشان آنها را برداشته به لاهیجان رفتند، و اسماعیل را به «کارکیا میرزا علی» - حاکم شیعه زیدی مذهب لاهیجان - سپردند که از مریدان خانقاه شیخ زاهد گیلانی بود و به نوادگان شیخ صفی که نوادگان شیخ زاهد شمرده می‌شدند ارادت می‌ورزید؛ و در عین حال به علت دور بودن از آذربایجان هیچ‌گونه اطلاعی از عقیده و مذهب قزلباشان نداشت. از این هنگام به بعد از ابراهیم و دیگر برادران اسماعیل نیز خبری به دست داده نشده است. برای اسماعیل نامهای چهار برادر دیگر در این زمان آورده و نوشته‌اند که

«سید حسن میرزا و سید سلیمان میرزا و سید داوود میرزا و سید محمود میرزا» در سفر رشت همراه اسماعیل بودند، و «خاقان اسکندرشان به رفاقتِ برادران در رشت نزول اجلال فرمودند». ^۱ ولی آنها از هنگام بیرون برده شدن اسماعیل از رشت در تاریخ صفوی گم می‌شوند. وقتی اسماعیل به لاهیجان برده شده هیچ‌کدام از برادرانش همراهش نبوده‌اند.

به نظر می‌رسد که این چهار برادر از مادر یا مادرانی سوای مادر اسماعیل بوده‌اند. اینکه همه برادران اسماعیل و خویشاوندانش و کلیه نوادگان شیخ صفی الدین اردبیلی در تاریخ گم شده‌اند از موضوعات اسرار آمیز تاریخ پیدایش قزلباشان صفوی است که با هیچ تلاشی نمی‌توان به حقیقتِ آن پی برد و رد پائی را از برادران شاه اسماعیل در تاریخ یافت.